

۳۰ خرداد ۶۰؛ نخبه‌گرایی و تحقیر توده غیرنخبه

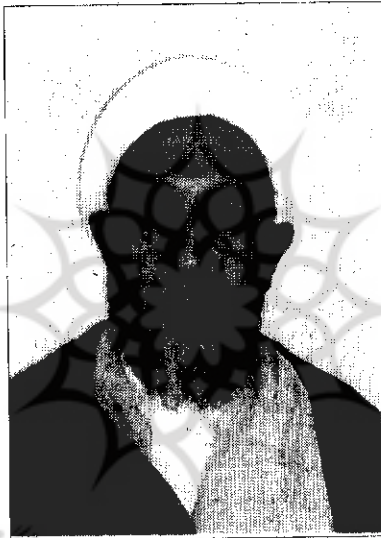
گفت و گو با حجت‌الاسلام هادی غفاری

۲۲ اسفند ۱۳۸۴

در مزار آباد شهر بی تپش

وای جغدی هم نمی‌آید به گوش
در شرایطی که وای جغدی هم به گوش نمی‌آید، گروه اندکی که شما و من هم جزء آن گروه و مجموعه بودیم. امروز سرمان بالاست که سر را در لاک شکم، شهوت و شهرت نبردیم و نبردید.

من در سال ۱۳۲۹ در آذرشهر به دنیا آمدم، پدرم ساکن قم بودند و در حوزه علمیه اشتغال داشتند، ما در اتاقی محقر و کلبه مانند زندگی می‌کردیم. در سال ۱۳۳۷ پدرم پس از نیل به درجه اجتهاد به تهران آمد. وی روزی ۱۷-۱۸ ساعت کار علمی می‌کرد. هم درس می‌داد و هم درس می‌خواند و هم کار خانه می‌کرد، چون متأسفانه مادرم تا آخر عمرش بیمار بود. ایشان در تهران وارد مبارزات جدی شد. روحیه پدر و خانواده من متأثر از چند نفر بود؛ سیدجمال، میرزای شیرازی و اقبال لاهوری. پدرم "بازگشت به خویشتن" اقبال لاهوری و شعر "آفتاب از شرق می‌تابد و ما از شرق می‌باشیم" وی را همواره زمزمه می‌کرد. پدرم به نواب صفوی هم تعلق خاطر داشت و در برابر شهادت او موضع گرفت، چون "حقیقت" را بهترین "مصلحت" می‌دانست. ایشان بر کتاب "عروه‌الوفاقی" حاشیه استدلالی نوشت. در سال ۱۳۴۱ ایشان وارد نهضت روحانیت شد. وی آقای کسروی را فردی نیهیلیست می‌دانست زیرا معتقد بود که کسروی اندیشه ثابت قابل اتکا ندارد، چه در مباحث سیاسی، حقوقی، ملی و چه دینی. من در چنین فضایی پرورش یافتم. در کمد پدر من انواع اعلامیه‌های سیاسی از جریان‌های مبارز سیاسی داخل و خارج کشور به چشم می‌خورد. نه‌ساله بودم که پس از دیدن شعار "مرگ بر حکومت فاشیستی پهلوی" در اعلامیه‌ها، از پدرم پرسیدم که فاشیسم یعنی چه؟ که گوش مرا کشید و بسیار هم درد گرفت، اعتراض کردم که چرا گوشم را می‌کشی؟ گفت می‌خواهم به تو بفهمانم که فاشیسم یعنی این. یعنی گوش تو را می‌کشم، تو هم حق نداری که حرف بزنی و پاس‌خگو هم نیستم و به تو هم مربوط نیست که چرا من گوش تو را می‌کنم. بعد به من گفت که هر چه به تو می‌گویم باید گوش کنی، گفتم آخر این درست نیست؟ گفت مگر تو نمی‌خواهی بدانی فاشیسم یعنی چه؟ فاشیست یعنی همین و هر چه من گفتم و خواستم درست است. گفتم این که خیلی بد است. گفت ما هم به این دلیل می‌گوییم که بد است. حکومت پهلوی یک حکومت



بیش از چهار سال است که دو ماهنامه چشم انداز ایران، گفت‌وگوهای را پیرامون ریشه‌یابی واقعه‌سی خرداد ۱۳۶۰ با صاحب‌نظران ترتیب داده است که حتماً از آن اطلاع دارید. هدف این بود که به شیوه‌ای علمی و با الهام از داستان فیل در مثنوی، کسانی که به گونه‌ای با این واقعه درگیر بوده و با دیده‌ها و شنیده‌هایی دارند، از نگاه خود این واقعه را بررسی کنند. تلاش ما بر

این بوده است که این واقعه با هزینه‌های اجتماعی زیادی که داشته است تکرار نشود و در همین راستا گفت‌وگو و حرکت قانونمند، جایگزین خشونت و توسل به سلاح گردد. هدف دیگر این است که تاریخ شفاهی آن قدر غنا پیدا کند و بارور شود که نسل حاضر و آینده به اندازه کافی از رویدادها و واقعات آن اطلاع داشته باشد تا بتوانند بر کرسی قضاوت بنشینند. طبیعی است که هدف از ریشه‌یابی، مقصرتراشی و بستن پرونده نبوده، بلکه ترسیم فضای آن زمان و نقد هم‌زمان است. مسلم است که خطاهای استراتژیک قابل برگشت بوده و راه حل‌های راهبردی و مکتبی خاص خود را می‌طلبند و با اقدامات با انگیزه جنایتکارانه متفاوت است. مبارزات شما و پدرتان پیش از انقلاب بر کسی

پوشیده نیست. مبارزان و مجاهدان به یاد دارند که شما همیشه در ابتدای منبر، سخنرانی خود را با نام خدای ابوذر، احمد، مهدی و رضا شروع می‌کردید و خط‌مشی آنها را نیز روی منبر تبلیغ می‌کردید. در جریان پیروزی انقلاب هم فعالیت‌های چشمگیری داشتید و از ابتدای ورود امام به پاریس تا حضورشان در ایران در کنار ایشان بودید. نام هادی غفاری با فتح پادگان نیروی هوایی عجین شده است. از آنجا که پس از انقلاب در متن قضایا و امور بودید خواهشمندیم تا آنجا که ممکن است به زمینه‌های درگیری سی‌ام خرداد بپردازید. مطمئن هستیم که شما ناگفته‌های زیادی دارید. اطلاعات شما به ریشه‌یابی نسل حاضر و آینده کمک خواهد کرد. از آنجا که چند دوره نماینده مجلس شورای اسلامی بوده‌اید و با دیگر نمایندگان هم در این سال‌ها تعامل داشته‌اید دیدگاه‌های شما شنیدنی و خواندنی است. لطفاً پیش از ریشه‌یابی نقطه عطف‌های زندگی و زندگی مبارزاتی خود را برای خوانندگان توضیح دهید.

تشکر می‌کنم از فرصتی که در اختیار من قرار دادید. به یاد می‌آورم همه فداکاری‌ها و جانفشانی‌های شما و دوستانتان و دوستانمان در سال‌های پرمخاطره‌ای که برای ملت ما گذشت. دکتر شریعتی در بحث عاشورایش این شعر را خواند:

فاشیستی است، یعنی در این نظام پاسخگویی هیچ جایگاهی ندارد. من این شعار را به تعداد زیادی روی کاغذهای کوچک دست‌نویس کردم و از بالای اتوبوس دوطبقه روی پل کالج (واقع در خیابان انقلاب فعلی تهران) پخش کردم.

یکبار در سال ۱۳۴۱ پدرم دستگیر شد، اطلاعات و آگاهی ما از مبارزه بالاتر رفت. در سال‌های ۴۲-۴۳ خانه ما کاملاً محاصره بود. به طوری که کینه‌شاه در دل ما جای گرفت. وقتی پدرم زندان بود، به آنجا می‌رفتم، رفتار و عملکردشان را می‌دیدم، من محصل بودم و پدرم از نظر آنها مجرم بود و در بازرسی‌ها از منزل مان، ما را تحقیر می‌کردند و گویا با حیوان برخورد می‌کنند. سال ۱۳۴۷ در دانشکده الهیات، رشته فقه و مبانی حقوق اسلامی را خواندم و ۳۰ واحد هم حقوق بین‌الملل برداشتم. به تشویق پدرم زبان انگلیسی، فیزیک و شیمی را خوب یاد گرفتم. باز به تشویق پدرم، بخش‌های عمده قرآن، نهج البلاغه، بخش‌هایی از معالم و مکاسب را حفظ کردم. در آن زمان در حوزه "مطول" و مبانی را خوب یاد گرفتم. در سال ۱۳۴۸ کتاب‌های "نفت و مسائل ما" از دکتر موحد و کتاب "موازنه منفی" مربوط به دکتر مصدق را مطالعه کردم. در دانشکده، مراسم مبعث را جشن گرفتیم که جمعیت زیادی هم در آغوش تئاتر دانشکده بودند. در سخنرانی از مدیران پرسیدم که پول نفت ما چه می‌شود؟ در پی آن بود که به ساواک بازار احضار شدم، بر خوردها سرد و تحقیر آمیز بود. رئیس ساواک به من گفت: "تنها شاه شیعه جهان، اعلیحضرت هستند و اگر ایشان نباشند، نه نماز می‌توانی بخوانی و نه روزه بگیری، تو فرزند روحانی هستی، باید به شکایات پردازی، چه کار به پول نفت داری؟" پیشنهاد همکاری دادند که با ترفندی نپذیرفتم. در سال ۱۳۵۰ مدرک لیسانس خود را از دانشگاه گرفتم. پس از دانشکده به خدمت سربازی رفتم و افسر وظیفه سپاه دانش شدم. مدتی را در یادگان عباس آباد و سپس به مدت یکسال و نیم به اردبیل منتقل شدم. هم در مدرسه و هم در مسجد فعالیت داشتم و جمعیتی معادل هزار نفر پای سخنرانی‌هایم می‌آمدند؛ به دنبال بحث‌های سیاسی در مدرسه به ساواک اردبیل احضار شدم که رئیس آن سرهنگی به نام حاج‌علی لوبود. پس از بازجویی‌ها و تک‌زدن‌های مفصل، به من پیشنهاد همکاری دادند. گفتم از من همکاری بر نمی‌آید. من نظام شما را قبول ندارم و نسبت به شما معترض هستم و کینه دارم. چگونه با شما همکاری کنم؟ مرا به تدریج از رفتن به کلاس و مسجد منع کردند. به طوری که حتی حق خارج شدن از آسایشگاه را هم نداشتم. در سال ۱۳۵۲ سربازی ام تمام شد و تا سال ۱۳۵۳ در قم بودم. در آن زمان "رسائل و مکاسب" را خوانده بودم. در تابستان ۱۳۵۳ با تعدادی از دوستانم به اردبیل رفتیم که مرا بازداشت کردند و در شرایط بسیار سختی در زندان به سر بردم. تا ۷ تیر ۱۳۵۳ که مرا به تهران آوردند. در همان زمان به خانه‌مان رفتند و پدرم را دستگیر کردند. در زندان کمیته با دکتر ام‌اللهی که بعد از انقلاب رئیس انرژوی اتمی شد هم‌بند بودم، او از زندانی بودن پدرم مطلع بود. این بار بازجوهای ساواک، از غندی و آرش، مرا خیلی شکنجه دادند. از غندی درفش یخ‌شکن را به کمرم زد که به اندازه یک میلیمتر با نخاع من فاصله داشت. هنوز عوارض آن را دارم. به طوری که تا یکی دو ماه نمی‌توانستم راه بروم. پس از بهبودی عفوئت، قرار بود که به دادگاه بروم که روز دادگاه، من و پدرم با هم محاکمه شدیم. من در سال ۱۳۵۳ در دادگاه تجدیدنظر تبرئه شدم. ولی پدرم ماند. در ۷ دی ۱۳۵۳ که پدرم را برای بازجویی مجدد از زندان قصر به جای دیگر می‌بردند به طور مرموزی به شهادت رسید.

ملاقات‌های فراوانی بین من و بچه‌های سازمان مجاهدین صورت گرفت. مرحوم شریف واقفی از شاگردان پدرم بود. پیش از مخفی شدنش بین سال‌های ۴۹ تا ۵۱ به خانه ما رفت و آمد داشت. سال ۱۳۵۵ از تغییر ایدئولوژی سازمان مطلع شدم. مبارزاتم را از تهران به دانشگاه نفت آبادان منتقل کردم. از طریق آقایان ذغالی و وزی‌یاف که از بازاری‌ها و از بچه‌های مبارز اصفهان بودند، در حسینیه اهواز، آبادان و خرمشهر فعالیت داشتم. از سال ۱۳۵۶ به بعد چندین بار دستگیر شدم و از دست ساواک فرار کردم که ماجرای آن خود یک کتاب می‌شود. در یکی از دستگیری‌ها نشانی و اطلاعاتی از حسن سلامیان، خانم شاه‌کرمی و مهندس شفیعی را از من می‌خواستند که مقاومت کردم. اواخر سال ۱۳۵۶ سرهنگ رمزی که رئیس ساواک آبادان بود، مرا دستگیر نمود و گفت دادگاه شما را غیبی محکوم به اعدام کرده است، باید به تهران بروی. در مسیر تهران از قطار فرار کردم و تا روز ۱۳ فروردین ۱۳۵۷ در یکی از روستاهای شوشتر مخفی بودم. در همین روز در اهواز، در مسجد آقای موسوی جزایری سخنرانی داشتم. مبارزانی چون علم‌الهدی و حکیم، هوشنگ والا بودند. بعد از سخنرانی، چادر به سر کردم و بیرون آمدم. از سال ۱۳۵۷ به بعد در تهران با چادر زندگی می‌کردم، همه دوستان در محافل هم مرا این‌گونه می‌دیدند. با چادر به محافل و پای منبر می‌رفتم چادر را در می‌آوردم و موقع رفتن مجدداً سر می‌کردم و همراه خانم‌ها بیرون می‌رفتم. رمضان سال ۱۳۵۷ به تهران آمدم. در مساجد الهادی، امام حسین، نظام آباد، ساوه، مجتهد شبستری (سهروردی جنوبی) سخنرانی می‌کردم. روش من برای شروع منبر این بود: بسم‌الله الرحمن الرحیم، به نام خدا، به نام خدای ابوذر، به نام خدای احمد، رضا و مهدی، منسوبان به هشتمین امام (رضایی)، به نام خدای حنیف، به نام خدای ابراهیم حنیف، به نام خدای سعید محسن، به نام خدای همه نیکوکاران. برای اولین بار در سال ۱۳۵۴ در مسجد اعظم قم که مرحوم آقای ربانی شیرازی بانی آن بودند. این جمله را گفتم و بعدها در تمام مساجد با همین جمله شروع می‌کردم. دومین جمله‌ای که می‌گفتم این بود که برای شادی روح مظلومان ستم‌دیده تاریخ و کشته‌شدگان فاشیسم، احمد، رضا و مهدی رضایی، نوگل نوشکفته امام حسین صلوات. بعد از ۱۷ شهریور دیگر نمی‌توانستم ایران بمانم.

● آیا ۱۷ شهریور میدان شهدا بودید؟

بله. دو روز پیش از آن هم میدان آزادی بودم. پیشتر هم در راهپیمایی عید فطر شرکت داشتم.

● راهپیمایی روز عید فطر ابتدای آن قیطره بود، انتهای آن کجا بود؟
انتهای آن چهارراه لشکر بود. دکتر پیمان هم آنجا بودند. خیابان کارگر جنوبی که دانشگاه جنگ در آنجا قرار داشت، به سمت پایین حرکت کردیم و بیانیه خوانده شد که در آن بیانیه، پیوند مبارزان ملت ما و فلسطین، پیوند با آقای عرفات و پیوند با مبارزان امریکای لاتین و... مطرح شد و شعار بگو "مرگ بر شاه" نیز از همان‌جا شروع شد. من گفتم مرگ بر شاه و گفتم نترسید شما هم بگویید. در همین راهپیمایی بود که وقتی به حسینیه ارشاد رسیدیم، من بالای چهارپایه رفتم و عکس و تابلوی خیابان کوروش کبیر را کشیدم، یکی از بچه‌ها بانوک خودکارش دستش را پاره کرد و با خونسخت خیابان دکتر علی شریعتی، عکسی هم از آن روز موجود است. آن زمان تخمین جمعیت بیش از یک میلیون نفر بود و همان‌جا گفتند که جمعه ۸ صبح میدان زاله - شهدای امروزی - بیابید. بچه‌های زخمی را نیز جمع کردیم و شب منزل آقای دکتر بهشتی رفتیم. آقای بهشتی

گفت: "خبر قطعی داریم که شما را خواهند زد. شما همین امشب از ایران خارج شوید" من هم شبانه (فردای ۱۷ شهریور) از ایران خارج شدم. در همان روزی که امام خمینی ظهر به پاریس رسیدند. من نیز شب هنگام به ایشان ملحق شدم و با ایشان به ایران آمدم، انقلاب پیروز شد و پس از آن وارد فاز مبارزات جدید شدم.

● لطفاً ۳۰ خرداد ۶۰ را مدنظر داشته باشید و منظورمند جلو بروید. دیده‌ها و شنیده‌های خود را از آن وقایع بازگو بفرمایید. بگذارید به جای این که نگاه خاطراتی داشته باشم، با نگاه علمی جلو بروم.

● ممکن است خاطرات بسیار زیاد باشد، ولی در این گفت‌وگو هدف این است که به این مسئله خاص بپردازیم.

باعث و بانی اولین مشکلی که با دوستان مجاهد پیدا کردیم، برخورد ناپخته آقای گنجهای پس از آزادی‌اش از زندان بود. در جریان ماه محرم در راهپیمایی‌های تاسوعا و عاشورای ۱۵۷ اختلاف بدین گونه بروز کرد که مردم در آن شرایط، در راهپیمایی‌ها بدون نام و پلاکارد می‌آمدند. دقیقاً می‌خواهم ریشه واقعی آن را بگویم. آن زمان همه پلاکاردها به نام مردم بود. پلاکاردهای گروه‌های مختلف در آن نبود چون حرکت کاملاً عمومی و مردمی بود. به تعبیری ملی نه به معنای ایدئولوژیکی آن بلکه می‌توان ملت گفت، جامعه خاص و انجمن‌های خاصی هم مطرح نبود. تنها جریانی که این بدعت را مد و باب کرد، جریان "مجاهدین خلق" به رهبری نه آقای رجوی، بلکه آقای "جلال گنجهای" بود. چرا این را می‌گویم زیرا رهبری کلی با آقای رجوی بود، اما در بیرون نمود آن، چون حرکت مذهبی بود، یک آخوند انتخاب کردند و اگر آخوند نبود، اصولاً این کار انجام نمی‌گرفت، چون عموم مردم ناراحت می‌شدند. در جریان عمومی اصلاً بحث حزب و گروه و دسته مطرح نبود و همه منفعت مشترک داشتند و این منافع مشترک، ساقط کردن رژیم شاه، آمدن امام و تشکیل یک حرکت عمومی و مردمی بود. آقای گنجهای زیر یک پرچم بزرگی که عرض آن تقریباً ۳ متر، ارتفاع آن ۵ متر بود با آرم مجاهدین خلق ایران مزین به آیه "فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجراً عظیماً" روی چهار پایه رفت و با بلندگو صحبت کرد.

اوشروع کرد به گفتن این که داس معنایش این است، ستاره معنایش پیشرو بودن است و فضل الله المجاهدین...

معنایش این است و بذرا این تفرقه به معنای گروهی شدن مبارزه از همین روز آغاز شد. یکی از اشتباهات استراتژیک سازمان این بود که خودش را به عنوان نخبه‌ای که همه باید تابع آن نخبه باشند، تلقی می‌نمود. تحقیر توده غیرنخبه از همین جا آغاز شد. شب هم در جلسه‌ای که خیلی‌ها بودند از بچه‌های به قول امروزه چپ و راست که بچه‌های پاک و مخلص بودند و بسیاری از آنها امروز نیستند و در جبهه و یاد رتورها شهید شدند. اینها همه بر آن بودند که این سنگ بنای یک نوع بیماری است. این اتفاق در راهپیمایی تاسوعای ۱۵۷ افتاد و اصلاً هیچ‌کس در این فاز نبود. همه پرچم‌ها مشکلی بودند، در حالی که اینها یک پرچم قرمز رنگ بزرگ انتخاب کرده

بودند. البته امروزه قرمز را در عاشورای آوردند و حساسیت برانگیز نیست. برچمشان بسیار بزرگ و چارچوب دار و بلند بود و یک ماشین و بلندگو داشتند. من دوستانه به شما و دیگران می‌گویم که یکی از مشکلات ما این است که هنوز نمی‌خواهیم باور کنیم که الان سال ۱۳۸۴ است و خیال می‌کنیم سال ۱۳۳۲، ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ است. مجاهدین خلق در سال ۱۳۵۷ باور نمی‌کردند که سال ۵۴، ۵۳ و ۵۲ و ۴۷ سپری شده است و سال ۱۳۴۴ سال اعلام رسمی بنیانگذاری نیست و مردم معنای ستاره و پیشرو بودن و داس و چکش را نمی‌فهمند.

● آیا منظور شما این است که تضادهای سال ۵۴ را به سال ۵۷ کشانند؟ بله، آن را علم کردند. این حالت همیشه در مردم ما وجود داشته است.

نمی‌خواهم بگویم حسادت، اما نمی‌دانم چه اسمی برایش بگذارم، برای نمونه فرض کنید یک جمعی دارند راه می‌روند و همه نماز می‌خوانند، یکی که بیشتر نماز بخواند بقیه نسبت به او کینه پیدا می‌کنند، این مسئله طبیعی است. همه غذا می‌خورند، یکی می‌گوید من رژیم دارم برنج نمی‌خورم و فقط مرغ می‌خورم. همه چشم‌ها به او دوخته می‌شود، شاید این تعبیر در ادبیات عرب، اینجا صدق کند می‌گویند "مخالفت کن تا شناخته شوی." این مسئله زمینه اجتماعی دارد که در جریانی که همه مردم شعار امام حسین می‌دهند و فریاد مبارزه سر می‌دهند و حرکت توده مردم شعار مرگ بر امریکا، مرگ بر شوروی و مرگ بر چپ و راست، مرگ بر انگلیس و مرگ بر شاه می‌دهند (البته شعارهای آن روز را می‌گویم که مردم می‌دادند) در این شرایط ناگهان گروهی پیدا شد و تعداد زیادی اعلامیه پخش کرد که هویت ما چنین است و چنان. مردم دنبال این نبودند که شما چه کسی هستید؟ مردم در راهپیمایی تاسوعا و عاشورا مانند دریایی بودند که هر کس در این دریا نشان تفرقه داشت مطرود می‌شد.

● مگر پیش از آن، مردم عکس‌های شهدای سازمان را در راهپیمایی‌ها حمل نمی‌کردند؟

به ندرت می‌آوردند، عکس‌های دکتر شریعتی هم بود اما فارغ از جریان مبارزه.

● عکس‌های حنیف نژاد و دیگر شهدا هم بود؟ البته بود، اما دست عده‌ای از توده مردم و خانواده‌های شهدا بود، نه دست سازمان با آرم و مشخصات.

● به هر حال دست مردم بود و مردم خودشان می‌آوردند.

خیلی اندک. اگر شما به عکس‌های آن زمان نگاه کنید، خواهید دید که در بین ۵۰۰ پلاکاردها بلند می‌شد، یک گوشه‌ای هم یک دانه عکس حنیف نژاد یا سعید محسن و بدیع زادگان بود.

● روز تاسوعا و عاشورا عکس‌هایی غیر از حنیف نژاد و محسن و بدیع زادگان مثل فاطمه امینی و... هم بود. شعار درود بر خمینی، سلام بر مجاهد هم بود.

روز عاشورا جریانی درست کردند، خط‌کشی کردند، چارچوب بستند، مچ هم را گرفتند و دور هم را احاطه کردند که نوعی قیافه تشکیلاتی از آن تلقی می‌شد که انگار

من معتقدم مر حوم بهشتی ساده‌نگاه می‌کرد، فقط بحث اقتدار مطرح نبود، پشت اقتدار، از کار انداختن تمامی تفکرات رقیب بود

به نظر من آغاز انحراف مجاهدین خلق از یک‌سو و تشدید درگیری از جناح مخالف باعث شد که ابهاماتی ایجاد شود

تافته‌های جداافتاده بودند. این مسئله در بین مردم حساسیت ایجاد کرد و برخی مردم تحریک شدند. به نظر من از اینجا بود که بذرکینه کاشته شد، به این معنا که اینها دنبال کار خودشان هستند. در آن روزها، همه با هم می‌رفتیم. چون کشتار بود، حلوا تقسیم نمی‌کردند. نه کسی بنا بود رئیس جمهور بشود و نه انتخاباتی بود! رژیم شاه هنوز حکومت داشت اما تعبیر آنها این بود که ستاره‌نشان سازمان پیشرو است.

شما که در این روزها تهران نبودید؟

آن زمان من در تهران نبودم، ولی دائم در ارتباط بودم و از طریق آقای موسوی که از بچه‌های مخابرات بودند که خط تهران به پاریس را ایشان وصل کردند و حتی ما از منزل امام بدون کد مخابراتی با تهران ارتباط می‌گرفتیم. لحظه به لحظه گزارش کارها را داشتم. البته من، آقای حاج‌احمد آقا و آقای محتشمی با هم بودیم و خبرها را دریافت می‌کردیم.

آیا گزارش کارها را به شما می‌دادند که چه شده است؟

بله، لحظه به لحظه. اتافی داشتیم که دیگران را راه نمی‌دادیم و ۷.۸ نفر بودیم و یک روحانی به نام املائی بود که اوایل انقلاب هم تصادف کرد و از دنیا رفت. او با امواج رادیو نیز آشنا بود و از پایگاه مخابراتی خود ساخته، لحظه به لحظه خبرها را دریافت می‌کردیم. بعضی از فیلم‌هایی که در ایران تهیه می‌شد، دو روز بعد به پاریس می‌رسید و هرکس از بچه‌های پیش ما می‌آمد، یک چمدان از این چیزها برایمان می‌آورد و موجی می‌شد و جریانی به راه می‌افتاد.

آیا تاسوعا و عاشورا، امام خمینی در نوفل لوشاتو بودند؟

بله، متأسفانه این ماجرا از اینجا شروع شد. در بحث پیروزی انقلاب، من شهادت می‌دهم و خدا را ناظر می‌گیرم، نه چون هادی غفاری هستم، نه چون از موضع مذهب حرف می‌زنم، بلکه به عنوان یکی از توده مردم می‌گویم که در گرفتن پادگان‌ها، نیروی هوایی، سلطنت آباد و گرفتن پادگان حشمیه و عشرت آباد هیچ چیز جز رنگ عمومی و بی‌رنگ توده مردم تأکید می‌کنم. نبود. هرکس بگوید حزب توده یا سازمان مجاهدین خلق یا فدایی خلق بود... یقیناً دروغ محض است. چرا؟ به این دلیل که نیروی هوایی را من باز کردم و الان خدمت شما حی و حاضر نشسته‌ام، منزل من بانیروی هوایی ۵۰ خانه هم فاصله نداشت، الان هم آنجا هستم، در خیابان الهادی، در نیروی هوایی دو تا بود، یکی مربوط به خانه امرا بود و شخصیت‌های انقلاب تا مدتی پیش آنجا می‌نشستند. به در بزرگ آن که الان به نام شهید خضرائی شده. دوشان تپه می‌گفتند. غروب آفتاب تمام شده بود و من نماز را خوانده بودم. روز نوزده یا بیستم ماه بود و گفتند فیلم ورود امام داشته پخش می‌شده و گارد ویژه داخل نیروی هوایی ریخته، من یک ماشین فولکس واگن داشتم، با عجله آمدم، مردم سه طبقه قلاب گرفتند، بالای دیوار رفتم و وقتی پایین پریدم، بقیه هم پایین ریختند. از یک سر باز پرسیدم اسلحه‌خانه کجاست؟ نشانم داد و من جلو رفتم.

آیا شما لباس روحانیت بر تن داشتید؟

عبارت روی دوشم نبود، ولی عمامه بر سر داشتم. وقتی داخل رفتم ۲۰۰۳۰۰ نفر دنبال من بودند، همه تابع محض من بودند و بدون حرف من کاری نمی‌کردند. در اسلحه‌خانه یک سر باز و افسر بود. گفتم در را باز کنید، گفتند چشم حاج آقا بفرمایید. در باز شد و بچه‌ها به داخل آمدند و اسلحه‌ها را برداشتند. یک سرهنگ دم در یا یک اسلحه یوزی یا MP5 مقاومت می‌کرد که من با زیرکی و زرنگی خاصی اسلحه را از دستش گرفتم، گفتم مرا نزنید و ما هم قبول کردیم. در پادگان باز شد و

یک تانک یا نفربر کوچک از طرف گارد آمد، بچه‌ها سوار آن شدند و بیرون آمدند و یکی از بچه‌ها که از افراد نیروی هوایی بود بیرون آمد. در پادگان باز شده بود و من ایستاده بودم و یکی یکی نگاه می‌کردم که بچه‌ها اسلحه‌ها را بردارند. از همان جا سنگر بندی آغاز شد. ظرف یکی دو ساعت تمام دور نیروی هوایی خیابان تهران نو تا میدان امام حسین و میدان آزادی تمام تبدیل به سنگرهای این چنینی شد. اصلاً ما گروه، حزب و... نبودیم. هرکس بگوید به گونه دیگر بود، دروغ است و من با این اعتقاد که خدا را حاضر و ناظر می‌بینم، می‌گویم اگر کسی بگوید این گروه یا آن گروه بوده و کاری هم به دوست و دشمنی ندارم، حتی اگر بگوید انجمن اسلامی نمازخانه‌های روحانیت هم بوده دروغ می‌گوید، هیچ‌کس نبود. من در نیروی هوایی و در اسلحه‌خانه را باز کردم و اسلحه‌ها دست مردم افتاد. هرکس که داخل آمد، یک اسلحه به او دادم. چه چپ و راست. زیرا اینها دیگر معنایی نداشت و فقط توده مردم پررنگ بودند.

اسلحه‌ها چه بودند؟ ۳. بود؟

همه ۳ بود، کلاشینکف هم نبوده. تعداد بسیار کمی هم از اسلحه‌های قدیمی بود و به درد کار هم نمی‌خورد، آنها را نیز برداشتند. برخی گروه‌های سیاسی آن روز در میدان امام حسین و خیابان تهران نو و در خیابان کشاورز یک سنگر برای خودشان درست کردند و من نزد خدا شهادت می‌دهم که نه مبارزه، نه جنگ بود، دختر و پسر فارغ از درد مردم، نشسته بودند و گپ می‌زدند. نام خودشان را هم مبارز گذاشته بودند.

آیا اسلحه‌ها دست گروه‌های دیگر نیفتاد؟

چرا افتاد، اما می‌خواهم بگویم روز ۱۹ و ۲۰ بهمن، چیزی به نام گروه مطرح نبود. در باز شد و همه داخل آمدند.

ما هم جوان‌های آن دوره بودیم اصلاً آن شرایط کشت و کشتار به کسی اجازه نمی‌داد که بنشیند و گپ بزند.

آنها سامور آورده بودند. چایی دم می‌کردند بالای پل امام حسین و گپ می‌زدند. ما می‌جنگیدیم و عکس‌هایی هم هست.

آنجا معلوم نبود که کسی زنده بیرون می‌آید یا خیر؟ فردا هم نمی‌گفتند که تشریف بیاورید و رئیس جمهور بشوید!

معلوم بود، رژیم هم فروپاشی شده بود.

بالاخره اگر رژیم هم فروپاشی شده باشد ولی ارتش شاهنشاهی هنوز بود و می‌جنگید.

شما نمی‌توانید بگویید زن، زن نیست و مرد، مرد نیست.

خودتان دارید می‌گویید، چون تجربه زندگی این شکلی را نیز داشته‌اید، فرار، شکنجه و خانواده‌تان به گونه‌ای در مبارزه بودند و می‌بینید که

یک جاهایی هست که این مرزها به هم می‌خورد و شرایط گپ زدن نیست. آن موقع برای آنها مبارزه هنوز جدی نشده بود. می‌گفتند بنشینیم گل بگویم و گل بشنویم.

آخر در بین توپ و تفنگ نمی‌شود گل گفت و گل شنید.

چرا می‌شود. چون خودتان پاک زندگی می‌کنید، تصور ناپاکی برایتان خیلی سخت است. من چند جا، بر بالای پل عابر پیاده کنار

میدان امام حسین رفتم که آنها جایی مثل سنگر درست کرده بودند، محفل آنها را به هم زدم و گفتم خجالت بکشید، مردم دارند کشته می‌شوند. این چه وضعی است که درست کرده‌اید.

آیا خانم‌ها روسری بر سر داشتند؟

بعضی از آنها داشتند. من چند تا از این محافل را به هم زدم که

آیا الان وقت این کارهاست! چای دم کرده بودند. ذغال بر صورتشان مالیده بودند و ادای چریک‌ها را درمی آوردند. من سینه‌ام را سپهر کرده بودم، خواهرم، مادر پیرم این‌گونه سینه سپهر کردیم، مادرم در خیابان تا صبح در سرما می لرزید و ژ. ۳ در دستش بود، اما در آن زمان می دیدم این‌گونه کارها هم می شود.

خوب است به ریشه‌یابی ۳۰ خرداد ۶۰ برگردیم.

به داستان علمی قضیه برمی گردیم. اساساً روحیه مردم ایران در یک برهه بسیار گذشته تا به امروز این است که عادت نکرده‌اند با هم کار بکنند، به محض این که بوی قدرت به مشام برسد، می خواهیم خودمان جلو باشیم. متأسفانه روحیه تشکیلات در ایران از به قدرت رسیدن بیشتر بهره‌مند بود. کاملاً قابل لمس بود که جریانی مثل چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق و حتی حزب توده اینها می خواستند فوری بگویند ما این کار را کردیم و جلو بروند و پیشرو تلقی شوند. در پس پیشرو بودن هم به قدرت رسیدن بود، در حالی که رنگ توده مردم این‌گونه نبود. مردم در این اندیشه نبودند که ماکاره‌ای بشویم. بدون شک در ایام ۲۲ بهمن حرکت ملی و عمومی مردم ما هیچ ربطی به حرکت‌های سازمان یافته شده و گروه و تشکیلات نداشت. اگرچه این تشکل‌ها هم زحمات فراوانی کشیده بودند.

آن وقت شما این روحیه را در جریان‌های دیگر نیز مانند موتلفه، بخشی از روحانیت و... هم می دیدید. آن طرف قضیه را هم می بینید و یا فقط این طرف این روحیه را داشتند.

آنها تشکیلات منسجم نداشتند. مثلاً روحانیت تشکیلات منسجم به معنی تشکیلات سازماندهی کننده نداشتند. حتی موتلفه‌ای هم وجود نداشت. اینها برای بعد از انقلاب است. موتلفه عمدتاً سال‌های ۴۲-۴۳ بود. بعد از آن حضور تشکیلاتی نداشت.

منظور افراد آنهاست؟

نه، در سازمان چریکی بحث فرد مطرح نبود. سازمان به‌عنوان یک جریان پیچیده بود که خودش را مطرح کرد و هرکس که وابسته بود، به‌عنوان

سازمان خودش را نشان می داد. این روحیه عمومی مردم ایران در قالب تشکیلات به‌عنوان پیشرو بودن، آغاز یک انحراف بود که گسترده شد. شاید بگوییم که آدم‌ها در این مسئله نقش نداشتند و این روحیه عمومی مردم بود. به گفته مرحوم بازرگان در کتاب "روح ملت‌ها" خودش چیزی اضافه کرده است که معمولاً ما در کار جمعی باخته‌ایم.

مثال می زند که ما در کشتی قهرمانیم، در شطرنج قهرمان داریم اما در فوتیبال نه؛ چراکه ما روحیه جمعی نداریم. تکنیک‌ها، تکنولوژی، هدایت و رهبری‌ها و آموزش‌ها فرق کرده و متحول شده است. ممکن است ما الان کارهایی کرده باشیم، اما در گذشته ما، همیشه "فرد" پیروز بوده است و به شکل جمعی هم نمی توانستیم حرکت کنیم. آغاز انقلاب ما، اینجا بوده که تشکل‌های مرسوم در انقلاب کشور ما نقشی نداشت. من به

شما می گویم در مبارزات پیش از انقلاب همه تشکل‌ها بودند و نقش داشتند. بدون شک از چپ گرفته تا راست تا حتی حزب توده هم بودند. آنها با هدف خودشان که با هم مختلف بود کار می کردند. در سال ۱۳۵۷، شکل مبارزه، شکل تشکیلاتی مرسوم نبود، هرکس بگوید قبول ندارم این نظر من است به شما من حق می دهم که مرا نپذیرید و نقد کنید، این حق شماست و این را حق خودم می دانم که نظرم را بگویم. من به‌عنوان یکی از کسانی که در بین مردم بوده‌ام به شما می گویم که در ایام ۲۲ بهمن نه بحث روحانیت موضوعیت داشت و نه بحث تشکل. روحانیت به معنای آخوند است، یعنی کسی که حرف خدا را می زند و به دنبال تقوا و فضیلت است نه به دنبال حزب، گروه و تشکل. به گفته امروزی‌ها به دنبال دکترین حزبی نبودند. در جریان پیروزی انقلاب فقط توده‌های مردم بودند، از مسجدها بودند و ریشه و تبار هرکس به عموم مردم بازمی گشت. بیماری "خودپیشرویی" در تشکل‌ها بروز داشت. امروز نیز نه گروه‌های خارج از کشور زیربار هم می روند، نه داخل کشور. در روزهای انقلاب بحث‌ها، سمت و سو و جهت‌دادن کارها بود. سمت و جهت تشکیلاتی را کسانی که در ایران دامن می زدند، این سه گروه اولیه بودند؛ سازمان مجاهدین خلق، چریک‌های فدایی خلق و حزب توده. تئوری حزب توده کاملاً روشن بود و کارش از یکسو نفوذ در قدرت و از سوی دیگر عوام‌فریبی و جذب مردم بود. مرحوم آیت‌الله بهشتی آنها را خوب شناخته بود، آنها بیشتر به دنبال آیت‌الله‌ها بودند. آیت‌الله بهشتی باز یکی با حزب توده برخورد می کرد تا خشونت نداشته باشند. همواره بحث جاسوسی و ارتباط با بیگانه را مطرح می کرد و آنها از بحث طفره می رفتند. آقای بهشتی می خواست آنها را به حوزه‌های بیندازد تا از عوام‌فریبی و منحرف کردن توده باز بدارد. این سه گروه اولیه آمدند بحث گروه را مطرح کردند و افراد را تحریک نمودند، اما واقعیت علمی قضیه در اختلافات، به ریشه‌یابی بنیادین تفکر گروه‌ها برمی گردد. متأسفانه باید بگویم که مسئله تحول در ایران از ابتدای ابتدا و تشکیل حکومت هم از نظر تعریف و عملکرد و هم از نظر چشم‌اندازی که در ایران می توانست داشته باشد دقیقاً ابهام داشت. به تعبیر علمی، طرح تئوری حکومت دینی در ایران یک تئوری جدید بود

و همچنین طرح تئوری حکومت ملی نیز در ایران جدید بود. با وجود این که ممکن است انتقاداتی به من بکنید که ما هم مشروطیت و هم حکومت ملی را داشتیم ولی هم من و هم شما در نهضت ملی دیدیم درک عمومی و توده مردم از حکومت این نبود که خودمان بر سرنوشت خودمان مسلط بشویم، بلکه بحث بر این بود که نخبگانی که تربیت شده توده‌ها نیستند، بر سرکار بیایند. شما مجالس اولیه را نگاه کنید و شکل لباس‌هایشان را ببینید، همه شکل‌ها این‌گونه نشان می داد که با توده مردم ارتباط عمیقی ندارند، غیر از آقای کیخسرو زرتشتی و مرحوم مدرس و سه چهار نفر دیگر، بقیه حتی رنگ و شکل لباسشان غیر از ملت یعنی توده مردم بود. این شیوه تلقی، نگرش نخبگی بود. مردم هم باور نداشتند که خودشان شورا باشند، دنبال این

من گمان می‌کنم نقطه دوم انحراف در بحث "تقسیم قدرت" ایجاد شد.

نگاه مجاهدین خلق به انقلاب بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، نگاه تقسیم قدرت بود، منهای نگاه‌های ایدئولوژیک، منهای نگاه‌های توریک و منهای نگاه‌های طبقاتی - که نسبت به همه آنها حرف و نقد دارم - در وهله اول نگاه تقسیم قدرت مطرح بود

بودند که نخه را پیدا و کشف کنند، طبیعی است که این نخه گریایی هم در دسر بزرگی شد. حزب‌ها، تشکل‌ها هم مثل این سه جریان که نام بردم آمدند، از این روحیه کاملاً به تعبیر من - استفاده نابهینه کردند. همین امر سبب شد که از فردای حکومت به ابهام‌های تعریف نشده دامن زده شود. طرفداران رژیم شاه و تحلیلگران خارجی نیز به این مسائل دامن زدند و گفتند که ما نمی‌دانیم جمهوری اسلامی چیست؟ من با عملکردها کاری ندارم، من هم از شما بیشتر و حتی تندتر از شما نقد دارم و با کسی هم خرده حساب ندارم.

شما سعی دارید فضاهای آن زمان را ترسیم کنید؟

بله، آن زمان دامن زده می‌شد که ما نمی‌دانیم حکومت اسلامی و جمهوری اسلامی یعنی چه؟ این ابهام وجود داشت و فرصت‌ها هم فرصت‌هایی نبود که بیایم ۳۰-۴۰ جلد کتاب علمی و تحقیقاتی بنویسیم، بلکه حوادث لحظه‌ای و ثانیه‌ای بود. پشت سر هم در شهرهای اهواز، ساوه، خرمشهر، یزد، کرمان و... اتفاقاتی می‌افتاد. مثلاً خودم صبح شمال کشور بودم ظهر مرکز شهر تهران بودم و ۱۴ ساعت پشت فرمان ماشین می‌نشستم و سر از اهواز درمی‌آوردم، صحبت می‌کردم و فرصت برای تحلیل و ابهام‌زدایی نبود. در سال‌های ۵۵ تا ۵۷ فرصت ابهام‌زدایی از انقلاب نبود. بنابراین سبب شد که برای آینده و زمان قدرت گرفتن ابهامات تشدید شود. شما این حرف اقلیدسی دکتر شریعتی را قبول دارید که اگر دو خط، زاویه کوچکی بسازند، هر چه از هم دور می‌شوند فاصله بیشتر می‌شود. تازه اگر عوامل خارجی و دست‌های مرموز دخالتی نداشته باشد. شما در روز روشن می‌بینید که دو جریان با همدیگر می‌جنگند، در حالی که با هم زندگی می‌کردند. در سال ۴۰ هجری یکی به ابن ملجم و یکی هم به علی ابن ابیطالب تبدیل شد. می‌بینید که بین قاتل و مقتول، بی‌نهایت فاصله است.

در شرایط پر ابهام چندگونه می‌شود عمل کرد: یک صورت این است که بنشینیم و دشمن مشترک را تحلیل بکنیم و بگوییم این ابهام را اگر به این شکل برطرف بکنیم دشمن مشترک استفاده نخواهد کرد.

روش دیگر این است که از اول ابهام‌ها را بزرگ کنیم و به سر یکدیگر بزیم. به نظر من آغاز انحراف مجاهدین خلق از یکسو و تشدید درگیری از جناح مخالف باعث شد که ابهاماتی ایجاد شود. برای نمونه داستان گروه "فرقان" و برخوردش با "آیت‌الله مطهری" و "آیت‌الله مفتاح" به دلیل این ابهامات بود که آیت‌الله مطهری کنار زده شد و کسانی را آوردند که سمت و جهت آنها با آیت‌الله مطهری نمی‌خواند. یا مثلاً فرزند فلان سماورسازی را اگر به فرض، پای درس آقای مطهری رفته بود، کنار آیت‌الله مطهری گذاشتند، این نشان دهنده ابهامات بزرگ و عدم ابهام‌زدایی بود. در شرایطی که کشته می‌شویم و کشته می‌دهیم، در همان اول کار باید گلوله را به طرف ابهاماتی که داشتیم نشانه‌گیری می‌کردیم. بسیاری از بچه‌های گروه فرقان از دوستان من بودند و با آقای اکبر گودرزی همدرس و هم‌رزم بودیم، جوانی باسواد و پر مطالعه بود. فقیر به معنای گرسنه بود. با او رفیق چندساله بودم و او را دقیق می‌شناختم. آیا درست بود که هنوز هیچ چیزی نشده ما گلوله را به سمت آقای مطهری نشانه‌گیری کنیم؟ اینها حاکی از آن ابهامات شدیدی بود که مغزها را احاطه کرده بود. آقای مطهری فرصت ابهام‌زدایی نداشت و ابهامات اینها هم مرتب تشدید می‌شد.

من گمان می‌کنم نقطه دوم انحراف در بحث "تقسیم قدرت" ایجاد شد. نگاه مجاهدین خلق به انقلاب بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب اسلامی،

نگاه تقسیم قدرت بود، منهای نگاه‌های ایدئولوژیک، منهای نگاه‌های تئوریک و منهای نگاه‌های طبقاتی. که نسبت به همه آنها حرف و نقد دارم. در وهله اول نگاه تقسیم قدرت مطرح بود. من در جلسه‌ای بودم بین آقایان مطهری و بهشتی بحثی در گرفت. آقای بهشتی به آقای مطهری گفت اگر آقای مسعود رجوی شهردار تهران شود همه چیز حل خواهد شد، ولی آقای مطهری گفت که ما نباید از طریق تقسیم قدرت اختلافات فکری مان را حل کنیم که البته حرفش درست‌تر بود. به نظر من حرف هر دو نفر مبنایی بود و آقای بهشتی هم درست می‌گفت. آقای مطهری می‌گفت: این مسئله فردایی هم دارد، اگر امروز اینها به قدرت رسیدند، مشکل فکری و بنیادهای تئوریک حل نمی‌شود و به جایی نمی‌رسیم. از همین مقطع به بارور کردن اندیشه و تحمیل آن اندیشه می‌پردازند.

استدلال شهید بهشتی چه بود؟

استدلال ایشان این بود که اینها طالب قدرت هستند. اگر قدرت را به آنها بدهیم با ما دعوی ندارند. آقای مطهری می‌گفت نه، اینها الان با قدرت آرام می‌شوند ولی سمت و سوی تئوری انقلاب عوض خواهد شد. به نظر من ممکن است این چیزی را که می‌گویم نقد داشته باشید و قبول نداشته باشید، ولی در عمل دیدیم که این گروه پای بندگی به حلال و حرام و شرع و دیانت نداشتند. البته اینها هیچ ربطی هم به بنیانگذاران ندارند، من باکمال احترام از مرحوم شهید حنیف‌نژاد و شهید سعید محسن و شهید باکری با عزت یاد می‌کنم. از مهدی، احمد، رضا به نیکی یاد می‌کنم.

شما می‌گویید که بعدها ثابت شد، ولی توجه کنید که بعد ما خیلی از آدم‌ها را از دست دادیم. آیا ارزش داشت؟ تجربه نشان داد که دیدگاه مرحوم بهشتی نسبت به این قضیه خیلی مهم بود، آن هم با توجه به این که نظام تازه‌ای شروع شده با آن همه توطئه‌های داخلی و خارجی. بنابراین کاستن یکی از همین تنش‌ها و یکی از همین جبهه‌ها مهم بود. آقای بهشتی که این پیشنهاد را داده، طبعاً مجاهدین را به عنوان یک جریان داخلی مبارز می‌دید و آنها را در ردیف سیا و کا.گ.ب نمی‌دانست. تجربه نشان می‌دهد که شاید نگاه مرحوم بهشتی راهبردی‌تر بوده و اگر واقعا آن اتفاق می‌افتاد، مرحوم مطهری فرصت پیدا می‌کردند فارغ از تنش‌ها به هدفی که خودشان داشتند زودتر برسند و به قول شما به ابهام‌زدایی بپردازند.

با همان نگاه علمی شما و به عبارتی عدم حذف نیروها و یا تقسیم قدرت با نگاه امروری شما چه ایرادی دارد؟ همه می‌گویند که ما خدمتگزاریم و برای قدرت نیامده‌ایم. واقعا واگذار کردن چند جایگاه چه اشکالی داشت؟ خیلی از مصاحبه‌شوندگان نیز این دیدگاه را دارند، دوستانی که مواضع فکری‌شان هم مشابه مواضع فکری شماست و همین نقدهای شما را هم به امثال سازمان دارند، این چنین اعتقاد دارند که اگر این جریان وارد عرصه قدرت می‌شد، واقعا باید جواب امثال نیروهای انقلاب، شماها، مرحوم بهشتی، امام و مطالبات توده مردم را می‌دادند، به نظر شما، این استدلال قوی نیست؟

دو جواب خدمت شما دارم؛ جواب اول، بلافاصله پس از شهادت آیت‌الله مطهری، سازمان مجاهدین بیانیه دادند و گروه فرقان را نقد کرده بودند، بدین معنا که حرکت شما زودرس بود. به عبارتی حرکت را قبول داریم اما زود بود. من از این بیانیه چه استنباطی می‌خواهم بکنم. می‌خواهم بگویم که سازمان پس از تحولات و از دست دادن نیروهای اصلی‌اش هرگز پای بندگی ایدئولوژیک به اسلام نداشتند. یک موقع است که شما نمی‌پذیرید که انقلاب ایدئولوژیک بوده، حرفی هم نداریم و با هم بلند

آقای رجوی این گفت‌وگو را خواهد خواند، اگر من دروغ می‌گویم از همان جا برایم پاسخ بفرستد. من در جلسه‌ای بودم که آقای بهشتی به آقای رجوی پیشنهاد داد که شهردار بشود. گفت نمی‌خواهم، شما خودت برو شهردار شو. توده مردم ممکن است به این تغییرها آشنا نباشند ولی از آنجاکه نمونه‌های آن را سال‌های اخیر در گروه‌های داخلی خودمان هم دیده‌ایم، می‌توان برای تقریب به ذهن گفت آنها تمامیت‌خواه مطلق بودند.

این جلسه در چه موردی بود؟

در باره مسائل انقلاب بود و من هم حضور داشتم. آقای بهشتی از موضع شورای انقلاب به آقای رجوی پیشنهاد داد که ما شما را شهردار اعلام کنیم و در شورای انقلاب هم مطرح کنیم، ولی آقای رجوی گفت: "تخیر، اگر شهرداری شغل است خودتان بردارید."

هنوز مهندس توسلی شهردار نشده بود؟
نخیر.

چه کسانی در این جلسه بودند؟
فکر می‌کنم آقایان مانیان، مهندس بازرگان و احتمال می‌دهم آقای علی‌اکبر ناطق نوری هم بودند و چند نفر دیگر. جلسه شورای انقلاب بود. قرار شده بود که من در دادگاه انقلاب کار کنم. امام حکم دادگاه انقلاب را نوشتند، توسط آقای منتظری به من داده شد و الان هم دارم.

در کنار آقای هادوی کار می‌کردید؟
نه، من رئیس دادگاه کل شمال کشور بودم و حکم مرا هم آیت‌الله منتظری دادند. به خط آقایان منتظری و مشکینی بود، زیرا همه قضات را این دو نفر تأیید می‌کردند. به هر حال آقای رجوی اگر حتی شهردار شدن را می‌پذیرفت، به قول شما تقسیم قدرتی بود، عیبی نداشت اما او نپذیرفت. اصلاً در این فاز نرفت. آقای رجوی تمامیت‌خواه مطلق بود، متأسفانه در ایران تشکیلات و سازمان‌ها همیشه تمامیت‌خواه بودند، هیچ‌وقت حاضر نبودند به گونه دیگر باشند، الان هم این‌گونه است. این تعبیر خوبی است که من همیشه به کار می‌برم، نمی‌دانم برای چیست که "ما همیشه آرمانی می‌اندیشیم، ولی خصلتی عمل کرده‌ایم." به ندرت در تاریخ داشتیم که خصلتی عمل نکرده‌ایم. البته شخصیت‌هایی مانند مرحوم مدرس، مطهری و امام خمینی این‌گونه نبودند. با امام هم بوده‌ام و سر یک قضیه‌ای، من به امام مطلبی گفتم که فلان کار را بکنید. امام به من گفت نمی‌شود که شعارش را شما بدید و جهنمش را من بروم. من این کار را نمی‌کنم. امام گفت این کار خلاف شرع است. اینها اگر آرمانی اندیشیدند، معتقدم که آرمانی هم عمل کردند، ولی بسیاری از جمله مجاهدین خلق آرمانی عمل نکردند و خصلتی عمل کردند.

از سال ۱۳۵۴ به بعد در سازمان دیگر چیزی به نام اعتقاد اصولی و جدی به خدا، پیغمبر، دین، مذهب به معنای این که مبنای عمل باشد وجود نداشت. من پیش خدا باید جواب بدهم، با کسی هم امروز دعوا ندارم و کارهای هم نیستم، مدت زمانی از عمرم هم نمانده که بگویم دنبال کسب قدرت هستم. باید برای نسل فردا و شما توضیح بدهم. امروز هم اگر بگذرد،

می‌شویم و می‌رویم، اما اگر بپذیریم که واقعیت خارجی این بود که این انقلاب با بنیادهای ایدئولوژیک آن هست مسئله چیز دیگری است. من به گذشته آن کاری ندارم، مادر گذشته انقلاب مزدک و مانی را داشته‌ایم که رنگ اسلامی نداشته‌اند. حرکت‌های انقلابی غیردینی را هم داشته‌ایم، اما در برهه آخر، به تحقیق حرکت توده مردم، این که در خیابان می‌روند کشته می‌دهند و داد می‌زنند که "می‌میریم و می‌جنگیم، سازش نمی‌پذیریم." این از خاستگاه مذهب بود. ممکن است افرادی از اقلیت‌های دینی نیز در این صحنه‌ها بودند ولی نادر بود، اما توده و عموم مردم را در بهشت زهرا و سر قبرها نشان می‌دادند که با اندیشه مذهبی دفن و تلقین داشته باشند. هر

چند با اندیشه دینی و آرمان دینی و به تعبیر دقیق‌تر با ایدئولوژی مشخص و معین ممکن بود صد تا ابهام هم وجود می‌داشت، هیچ مشکلی هم نیست، ابهام همیشه وجود دارد. مگر من بی‌ابهام بودم، مگر خیلی از بزرگان دین ما بی‌ابهام بودند. سازمان مجاهدین خلق از ریشه، بنیاد تفکرش، بنیاد اسلام زلال نبود. من با اینها کار کرده‌ام، در زندان با اینها بودم و کتاب‌های اینها را غالباً خوانده‌ام. کتاب "تبيين جهان" آقای رجوی را خواندم و ۲۴.۲۵ جزوه آنها را خط به خط خواندم و خط‌کشی کرده‌ام، هیچ کدامشان از ریشه بنیادهای اصیل اسلامی نیستند و می‌دیدیم که پای بندی هم وجود نداشت. خانمی در مراسم چهلم دکتر شریعتی در منزل استاد حتی به آیت‌الله مطهری دهن کجی کرد.

بیشتر گفتید دو جواب دارم، ممکن است جواب دوم خود را هم توضیح دهید؟

بله، همان‌طور که گفتم اینها به دنبال قدرت بودند. این برای توده مردم و حتی برای من بسیار سخت بود.

منظور از سوال این بود که به اندازه سهمی که در انقلاب داشتند به آنها قدرت داده می‌شود.

بحث سهم خواهی هم در تفکر انقلابی ما جایگاهی نداشت.

مگر وقتی نظام تشکیل شد همه به قدرت نرسیدند و هرکسی سمتی را به عهده نگرفت؟ آیا این یک ایراد اصولی نبود؟

بله، ولی ما حاضر نبودیم آدم بکشیم برای این که به قدرت برسیم.

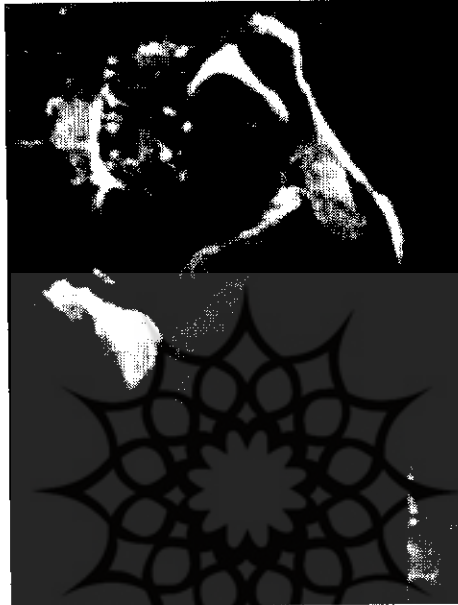
ولی هنوز که اتفاقی نیفتاده بود؟

تفکر این بود و ما این را در نشست‌ها می‌دیدیم. کینه عجیبی وجود داشت.

آقای هاشمی رفسنجانی در سال ۱۳۵۸ در مسجد شاه، مسجد امام صحبت کردند، گفتند هرکسی به اندازه سهمی که در انقلاب و مبارزه داشته، باید به قدرت برسد، نه این که تمام انقلاب را یکی بخواهد و تمامیت‌خواه باشد به گفته شما شهید بهشتی این را هم نمی‌گفت، ایشان می‌گفت به اندازه سهمی که داشتند به آنها قدرت بدهیم.

توضیح این که آقای رجوی همین معنا را هم نپذیرفت.

آیا به او پیشنهادی شد؟



باید در فردای قبر باسخگو باشیم.

یک پرسشی که همیشه از مصاحبه‌شوندگان پرسیده می‌شود این است که با این زمینه‌هایی که شما می‌فرمایید آیا ۳۰ خرداد ۶۰ قابل پیشگیری بود یا خیر؟ بعضی می‌گویند با توجه به عوارض بسیار بد، با تدابیری می‌شد کاری کرد که کار بد انجام نرسد. اینها معتقدند عوارض کشتن‌ها، ترورها، اعدام‌ها، کینه‌ها و فرار مغزها و خیلی مسائل دیگر بیشتر از جنگ بود، جنگ تحمیلی ملت را متحد کرد اما ۳۰ خرداد ۶۰ تفرقه ایجاد کرد، آیا این مسئله قابل پیشگیری بود؟ مسئله دیگر این که دوست داریم تحلیل خود را از جریان مقابل جبهه‌ای که در واقع احساس می‌کرد مجاهدین به سمت خطا و انحراف می‌روند و درست‌شدنی هم نیستند و تمامیت‌خواه هستند، بگویید و توضیح دهید چه شیوه‌هایی داشتند. اکنون شما به آن شیوه‌ها چه نگاهی دارید؟

واقعیت امر این بود که به هیچ وجه این حرکت قابل پیشگیری نبود و نمی‌شد جلوی آن را گرفت. من تحلیل‌های دوستان دیگر را در گفت‌وگویشان با نشریه خوانده‌ام. می‌گویند اگر این گونه می‌شد بهتر بود، این اگرها در مقام تحلیل کار ساده‌ای است، برای لمس کردن قضیه، سیلی آمده بود برای جلوگیری از سیل راهی برای مقابله با آن وجود نداشت، چرا که اگر سیل پیشتر می‌گفت که من در فلان ساعت خواهم آمد و بعد هم پنج سال بعد خواهم آمد، ما برای پنج سال بعد سیل بند می‌ساختیم. ولی ناگهان زلزله‌ای در بزم می‌آید، شما نمی‌توانید کاری کنید. من معتقد هستم شما ممکن است مقوله‌ای علمی را به رخ من بکشید و بگویید حوادث اجتماعی قابل پیشگیری است. بسیاری از حوادث اجتماعی بر شما سوار هستند و شما مرکوب هستید نه راکب. از جمله ۳۰ خرداد ۶۰ که اصلاً قابل پیشگیری نبود، زیرا دو جریان از مبنا حریفان کاملاً متضاد هم بود. اصلاً در یک ظرف نمی‌گنجید. آقای رجوی و آقای مطهری در یک کاسه

نمی‌گنجیدند. شما تحلیل‌های آقای رجوی و مبانی توحیدی ایشان را بخوانید، کاملاً مانند یک مارکسیست دیالکتیکی است که رویش بسم الله الرحمن الرحیم نوشته شده بود. ربطی به اسلام، دین، خدا و پیغمبر و استدلال نداشت. بی‌تردید پشت ظاهر زندگی من و شما مبانی‌ای وجود دارد، آیا غیر از این است؟ یعنی اگر ما بدانیم که می‌خواهیم به جهنم برویم، آیا حاضریم که کشته بشویم؟

درباره این اسلام بی‌پیرایه هم که می‌گویید اسلام ناب، مرحوم امام گفتند اجتهاد مصطلح کافی نیست. و بدین مضمون در کتاب ولایت فقیه گفتند این رساله‌های آقایان بویی از قرآن نمی‌دهد و پس از انقلاب بدین مضمون گفتند کتاب‌های ارسطویی بویی از آنچه که در قرآن دنبال می‌شود نمی‌دهد. اگر آن اسلام مورد اشاره شما در روحانیت است، امام هم به آن انتقاد داشت و آن هم از نظر امام یک اسلام واقعی نبود. من هم نگفتم که واقعی بود، ولی همین در جریان می‌خواستند در کشور با هم کار کنند. این باورها ربطی به آن باورها نداشت. از ایران هم که بیرون بیاییم، بگوییم آلمان نیچه با

آلمان دکارت هیچ وقت نمی‌توانند با هم کار کنند و ایشان در یک جوی نمی‌رود که بگوییم نصف جوی را تو برو و نصف دیگر را تو. این امکان نداشت. من معتقدم مرحوم بهشتی ساده‌نگاه می‌کرد، فقط بحث اقتدار مطرح نبود، پشت اقتدار، از کار انداختن تمامی تفکرات رقیب بود.

آیا در عرصه تفکر و اندیشه می‌توان قصاص قبل از جنایت کرد؟ اکنون که داریم تحلیل می‌کنیم، می‌گوییم امکان آن نبود.

آیا خودتان را در فضای آن زمان قرار می‌دهید و قضاوت می‌کنید؟

بله. مثال عملی هم برایتان می‌زنم. من در سال ۱۳۵۵ با جمعی از بچه‌های سازمان مجاهدین خلق دو سه روزی در روستایی در چالوس مخفی شدیم که بعد فهمیدیم لورفته و باید تخلیه کنیم. یکی از دوستان مجاهدین ما، نماز مسافرا را ۴ رکعتی خواند، گفتم غلط است و باید نماز دو رکعتی بخوانی زیرا مسافری. گفت حالا دیگر خوانده‌ام. گفتم مجدد آبخوان. گفت آقای غفاری آیا این مسائل هنوز برای شما حل نشده است؟ برای من قابل تحلیل نبود که با یک مسئله شرعی این گونه برخورد شود. یک وقت می‌خواهیم چریک فدایی باشیم که حرفی ندارم. چنان که من دوستانی از چریک فدایی هم داشتم، مشکلی هم نداشتم، چرا که می‌دانستم چریک فدایی است و به مبانی من هم معتقد نیست، به معاد هم معتقد نیست. اگر چه با هم کار می‌کردیم، ولی می‌دانستم که از من جداست. حتی در سال ۱۳۵۵ بعضی از این بچه‌ها را می‌شناختم که در مسجد پای سخنرانی من بودند. آمدند بیرون و با هم سلام و علیک کردیم. گفتم چطور شما پای تفسیر قرآن من می‌آید؟ گفتند ما معتقدیم مارکسیسم قدرت خیزش توده مردم را ندارد. اسلام هم برای فردای جامعه برنامه ندارد. ما می‌آییم با شما خیزش انجام می‌دهیم، فردا ما برنامه خواهیم داد. شما خیزش انجام می‌دهید و ما برنامه. بنابراین انقلاب را شما خواهید کرد و ما در دست خواهیم گرفت، چون ما برای فردا برنامه خواهیم داشت. می‌خواهم بگویم این گونه است. با هم دعوایی هم نداشتیم. یا این که از بچه‌های مجاهدین خلق، فردی دستش خون آمده بود و دستش را داخل پارچ کرد، گفتم چرا در پارچ کردی، آب نجس شد. گفت هنوز این مسائل برای شما حل نشده است؟ گفتم ببخشید ما برای حلال و حرام می‌جنگیم، ما برای نماز می‌جنگیم. من می‌خواهم فردا نظامی داشته باشم که در آن نظام امیرالمؤمنین با عدالتش و نمازش باشد، نه با عدالت صرف یا نه با نماز صرف. دیدگاه ما همین است. شما هم حتماً قبول دارید که ما برای عدالتی می‌جنگیم که در آن نماز هست و در نمازی می‌جنگیم که در آن عدالت است، نه نماز منهای عدالت را قبول داریم، نه عدالت منهای نماز را و حد فاصل من و مارکسیست‌های دیگر در مبارزه این بود، او عدالت را می‌گفت، من عدالت

یکی از اشتباهات استراتژیک

سازمان مجاهدین این بود که

خودش را به عنوان نخبه‌ای که همه

باید تابع آن نخبه باشند، تلقی

می‌نمود. تحقیر توده غیرنخبه از

همین جا آغاز شد



هم من و هم شما در نهضت ملی

دیدیم درک عمومی و توده مردم از

حکومت این نبود که خودمان بر

سرنوشت خودمان مسلط بشویم،

بلکه بحث بر این بود که نخبگانی

که تربیت شده توده‌ها نیستند، بر

سرکار بیایند

را با نماز می خواستم. گروهی هم از عوام بودند، چه آخوند و چه غیر آخوند که دنبال نماز می گشتند؛ که خط وسط این سه گروه، ما بودیم. فقط اشکال شما این بود که آنها نماز مسافر را شکسته نمی خواندند؟ نه، زیرا او می گفت هنوز این مسائل برای شما حل نشده است؟ نجس و پاکی یعنی چه؟ اینها همه مسائل سیاسی هستند، این آغاز مسئله بود. نمی خواهم زیاد بر این مسئله تأکید کنم که کسی گمان کند من بحث طهارت و نجاست را در مجاهدین عمده می کنم. می خواهم بگویم ریشه و بنیاد این طرف با ریشه و بنیاد آن طرف که شاخ به شاخ شدند، به طور بنیادی متفاوت بود. یکی از فرق هایی که آقای بازرگان با اینها داشت این بود که بازرگان آدمی متدین و متعبد بود، گرچه ممکن بود در تاکتیک و روش، ما را نپذیرد، ولی در استراتژی، اصول و تئوری، همه حرف های ما را می زد. چه به لحاظ خدا، پیامبر، معاد و ... از ساعت سه نیمه شب به بعد آقای بازرگان بیدار بود. در منزل مهمانی بود، آقایان سحابی و بازرگان بودند. گفتند باید طوری زمان را تعیین کنی و شام بدهی که ما ساعت ۹ شب برویم. گفتم چرا باید ۹ بروید؟ گفتند ما باید ساعت سه صبح بیدار شویم. اینها همه متعبد بودند و سه شب به بعد سجاده می انداختند و نماز می خواندند. حرف دوم من این بود که آنها- مجاهدین خلق- قدرت مطلقه می خواستند، همان حرفی که ما امروزه به تمامیت خواهی خیلی ها انتقاد داریم. برای آنها فقط تشکیلات اصل بود، همه آنها آزادی شان بر اساس تشکیلات بود. همه آدم ها حیثیتشان تشکیلاتی بود و غیر از تشکیلات به هیچ چیز باور نداشتند و به تشکیلاتی باور داشتند که خودشان در رأس آن بودند.

آیا مواردی در این زمینه دارید که آنها تمامیت خواه بودند و به سهم خودشان قانع نبودند و کل انقلاب را می خواستند، این مسئله بسیار مهم است.
مذاکرات آقای حسین روحانی و امام در نجف را می دانید که چارچوب های مشخصی دارد.

کسی ریز آن را نگفته و فقط آقای دعایی اشاره ای داشته اند.

چارچوب های آن بحث ها مشخص است. امام گفته بودند اینها کاملاً فاشیست هستند، یعنی هیچ کس را جز خودشان قبول ندارند.

این تعبیر از آن ملاقات را تاکنون از کسی نشنیده بودیم. آیا این صحبت های امام است؟

بله، این تعبیر امام است. حداقل من کتاب های اینها را خوانده بودم، برخورد های شان را دیده ام.

امام اصطلاح امپریالیسم و فاشیسم را هیچ وقت به کار نمی بردند.

بله، قدرت طلبی، قدرت محوری و قدرت مداری می گفتند. در سال ۱۳۵۸ وقتی قرار شد در دانشگاه پلی تکنیک با آقای رجوی مناظره کنیم، ایشان در آن جلسه

حاضر نشد. من با صندلی خالی مناظره کردم. گفته بودند: "مناظره چیست؟ عددی نیستند که ما با آنها حرف بزنیم." عدد چیست؟ مگر ما دنبال عدد می گردیم، شما دنبال یک اندیشه هستید و من یک اندیشه. به هر حال آنها نیامدند.

آیا خبر این مناظره در مطبوعات هم چاپ شد؟

بله، در مطبوعات چاپ شد و نوار آن هم موجود است. می گفتم ای صندلی خالی به من جواب بدهید که یعنی من این قدر بی شخصیت بودم که شما حاضر نبودید با من بنشینید و حرف بزنید. یا شما خیلی بیشتر از من جهاد کردید؟ آقای رجوی! شما بیش از من شلاق، کتک و شکنجه ندیدی و بیش از من درس نخواندیدی و بیش از من تحصیلات نداری و بیش از من سابقه مبارزاتی نداری، چه چیز در من کم بوده که در ردیف شما نبودم و اینها را در صحبت هایم گفته ام. حتی مرحوم بهشتی چند بار به آقای رجوی گفت بیاید با هم بنشینید و مناظره کنید، حاضر نشد، ولی کیانوری برای مناظره حاضر شد.

وقتی شما پیغام های مرحوم بهشتی را به آنها می رساندید، استدلال آنها چه بود؟

رجوی می گفت نمی آیم، اینها مرتجع هستند و نمی فهمند. او فکر می کرد همه ما نادان و نفهم هستیم. آخرین ملاقات عمومی ما، در منزل مرحوم مفتاح بود (روز شهادت مفتاح ۱۳۵۸/۹/۲۷). هنوز جنازه در بیمارستان بود. رجوی، موسی خیابانی، ابریشمچی هم آنجا بودند. من و یکی از آقایان (مهدیان) کنار رجوی نشسته بودیم. آن طرف هم موسی خیابانی بود که آن آقا گفت: "آقای غفاری پایت را از کفش اینها بیرون بیاور، اینها بچه های خوبی هستند." گفتم: "صبر کن، تاریخ به شما خواهد گفت که اینها چه قدر خوب هستند!" گفتم مگر با اینها دعوا داریم. ۲۶ سال از آن زمان می گذرد. گفتم اینها تمامیت خواه هستند و اینها یک جو هم به ما اعتقاد ندارند. اینجا هم که آمده اند برای تظهير خود آمده اند که بگویند ما در ترور ایشان نقشی نداشتیم.

آیا با این حرف ها عواطفشان تحریک نمی شد؟

بله، شما به من نگویند که منافق باشم، به هر حال باور من این بود.

شما با این شناختی که از آنها داشتید، بر اساس آن شناخت، آیا به حذف آنها همت می گماردید؟

بحث حذف نبود. اینها یک جو هم ما را باور نداشتند. آن موقع هم به خاطر حفظ منافع خود آنجا آمدند.

شما آنها را باور داشتید؟

من باور نداشتم. من در زندان اینها را دیدم. مجموعه آنها، با من و پدرم بد برخورد می کردند. من زندگی پدرم را دیده ام. اگر از خودم هم دفاع نکنم، می گویم نوع تلقی اینها چگونه است. پدرم در بند مال و پول نبود. امکانات در دستش بود، ولی گرسنه فردوزن

در جریان پیروزی انقلاب فقط توده های مردم بودند، از مسجدها بودند و ریشه و تبار هر کس به عموم مردم بازمی گشت

واقعیت علمی قضیه در اختلافات، به ریشه یابی بنیادین تفکر گروه ها برمی گردد. متأسفانه باید بگویم که مسئله تحول در ایران از ابتدای ابتدا و تشکیل حکومت هم از نظر تعریف و عملکرد و هم از نظر چشم اندازی که در ایران می توانست داشته باشد دقیقاً ابهام داشت

و بچه‌اش گرسنه ماندند. پدرم شرافتمندانه کتک می خورد. پرونده پدرم بیش از هزار صفحه است و اسم یک نفر را که لو بدهد در آن نیست. یک کلمه کرنش نکرد. دست خط پدرم هست، از او پرسیدند که نظرتان درباره اعلیحضرت چیست؟ پدرم گفت ایشان به دست انگلیسی ها و سپس امریکایی ها در ایران به قدرت رسیده است و هیچ مشروعیت مردمی ندارد، ایشان غاصب است.

۱۰ با وجود این برخورد هاشما با بچه های سازمان ارتباط داشته اید؟ نمی گویم نداشتیم، ولی می دیدیم آنها چگونه چشم اندازی دارند. بعد که انقلاب پیروز شد، کاملاً خصلت ها و شعارهایشان بروز کرد. امام فرمودند که اصلاً در ارتش بحث شوراها را مطرح نکنید زیرا ارتش فرومی باشد و هیچ کجای دنیا، شورا در ارتش معنایی ندارد و حرف درستی هم بود. جایی که گلوله است، شورا معنایی ندارد. امام با انحلال ارتش مخالف بود ولی آنها اصرار به انحلال داشتند. پس از انقلاب شعار می دادند که چرا همه جا شورا "آری" ولی در ارتش "نه"، ارتش را از درون داشتند تحلیل می بردند و فقط شورا، شورا... می گفتند که البته البته اینها در این شعار تنها نبودند و چریک های فدایی و مجاهدین خلق هر دو با هم بودند و در ارتش موجی ایجاد شد. الان امام نیست و من حق ندارم از جانب ایشان حرف بزنم. آن موقع می گفتند ایدئولوژی یک - سیاسی که بعد عقیدتی - سیاسی شد. بحث عقیدتی - سیاسی از همین جا شروع شد که اینها در ارتش نفوذ می کردند تا حالت فرماندهی ارتش از بین برود و شکل شورایی ایجاد شود. برای نمونه سر باز رأی بدهد که چه کسی فرمانده شود. استوار رأی بدهد که چه کسی فرمانده شود و کجا توپخانه شود، ولی نظام ذاتی ارتش نمی تواند این شیوه را بپذیرد. جامعه ای که به حضور شورا در صحنه عملی آن عادت نکرده چگونه می تواند در صحنه نظامی، شورایی عمل کند. از این موارد زیاد است. همچنین ماجرای دادگاه های انقلاب و عوامل شاه.

۱۱ جریان دادگاه های انقلاب چه بوده است؟

اینها از ریشه با دادگاه های انقلاب مخالف بودند.

۱۲ اینها که خودشان حمایت می کردند و فعال بودند.

حمایت آنها جنبه سیاسی و بیرونی داشت، اما این را قبول نداشتند که امثال مارتن لوتھر کینگ و غیره را قبول نداشتند.

۱۳ آقای معادیخواه در گفت و گوی خود گفتند خیلی از رفتارهای انقلابی را خود اینها توصیه می کردند.

در سال ۱۳۵۸ هنوز مجاهدین دستگیر نشده بودند و ما با هم کار می کردیم. همان موقع اینها دادگاه های انقلاب را عوامل فاشیسم می نامیدند. در عین حال این که از اعدام چهار نفر از شکنجه گران که مجاهدین خلق را شکنجه کرده بودند دفاع می کردند علت این بود که مبنای ایدئولوژی یک سازمان بود نه اسلام.

۱۴ آیا علت اختلاف این بود که آنها به اسلام حوزوی اعتقاد نداشتند؟ آنها مبانی دینی را در کل اعتقاد نداشتند. اصولاً در جریان مبارزه به متافیزیک اعتقادی نداشتند. به الهیات نیز اعتقاد نداشتند، به طور کلی می توانم بگویم به خدا، پیغمبر، معاد و قیامت پای بند نبودند.

۱۵ چگونه است؟ اینها که راه انبیا - راه بشر، سوره محمد، توبه و خطبه های نهج البلاغه را قبول داشتند و آموزش می دادند؟ اینها مزبوط به پیش از سال ۱۳۵۴ است.

۱۶ در تبیین جهان، پس از انقلاب از اسلام دفاع شده است.

به نظر من این تحلیل ها دیالکتیکی و ماتریالیستی است و فقط بسم الله الرحمن الرحیم آن اسلامی است. اینها وحی را در حد دکتر سروش هم قبول نداشتند.

۱۷ بخش دوم سوال این بود که رفتارهای طرف مقابل از نگاه امروز شما چگونه بود؟ یکی از مطالبی که در نشریه کار شد، خاطرات آیت الله محمد یزدی (شماره ۱۹ چشم انداز ایران) بود که به احتمال قوی دیده اید. در سال ۵۸ که امام در قم بودند جریانی بود که اعتقاد داشت تا تنور داغ است و مجاهدین قدرت نگرفته اند باید حذشان کرد، که امام به شدت مخالف این کار بوده است. پس از ۲۷ سال تجربه و جمع بندی، حتماً تحلیلی از آن رفتارها دارید، آن را بیان بفرمایید.

در سال ۵۸ جلسه ای در میدان خراسان داشتیم و با مجوز آقای صباغیان - وزیر کشور آن زمان - تریبون درست کردیم. قرار بود آقای معادیخواه صحبت کند. گفتم اجازه بدهید من صحبت کنم، ایشان قبول کردند. گفتم بسم الله الرحمن الرحیم، که بچه های مجاهد گفتند سوال داریم و از همان جا دشنام ها شروع شد. پلاکار در آوردند، کف زدند و هورا کشیدند. هنوز که خبری نبود، کسی هم با کسی کاری نداشت، پس چه دعوی راه انداختند. در سال ۵۸ در دانشکده ادبیات سخنرانی داشتیم، در نیمه باز بود و نسبت به بقیه جاها مجاهدین کمتر بودند. دانشگاه های دیگر، ستادهای چریک های فدایی، مجاهدین خلق، پیکاری ها، سوسیالیست های راه کارگر بود، آقای بهمن نیرومند و... بود. پس از انقلاب ۱۲۰۱۲ اکثرانس دادم از جمله در هامبورگ، بلفید، اشتوتگارت و آخن. در آخن جلسه مرا چریک های فدایی خلق و مجاهدین خلق - سه ماه مانده بود به انقلاب - به هم زدند که البته بچه مسلمان ها مقاومت کردند و ما حرف هایمان را زدیم. اگر دکتر سروش را دیدید این خاطره را نقل کنید. در پاریس قرار بود امام بیاید سخنرانی کند. کلیسایی اجاره کردند و شهرداری هم اجازه داد. امام به هر دلیل مصلحت نداشتند و به من گفتند شما بروید سخنرانی کنید. گفتم به عنوان سخنگوی شما؟ گفت نه، حرف های خودت را بزن، ولی به عنوان سخنگوی من صحبت نکن. امام مایل نبود که سخنگو داشته باشد. متن نطقم را دارم که برای سه ساعت سخنرانی مطلب نوشتم که حتی مهدی، احمد، محسن، رضا رضایی و شریف واقفی، صمدیه لباف را نام برده ام. وقتی بیرون آمدیم - با دکتر سروش با هم بیرون آمدیم - چند تا از بچه های مجاهدین خلق با گوش خودم، شنیدم تعبیر بدی است درباره خودم. گفتند فلانی را از کجا پیدا کردند و آوردند، این فرد، بازار ما را در ارو پا خواهد بست. هنوز انقلاب پیروز نشده بود و سه ماه مانده بود و هیچ کس نمی دانست که چه خواهد شد؟ هر کس بگوید من می دانستم دروغ است چون قابل پیش بینی نبود که آینده چه خواهد شد.

۱۸ این حرف ها را بچه های هوادار مجاهدین می گفتند؟

بله، همین ها جلسات مرا در آخن برهم زدند. بلافاصله پس از انقلاب، به ایتالیا رفتم. در پروژا که شهر دانشگاهی است. سخنرانی هفت ساعته داشتم که بچه های مجاهدین با چریک های فدایی اصرار داشتند جلسه را برهم بزنند، آن موقع گفتم برادران مجاهدین خلق با آقایان چریک های فدایی خلق جدا بنشینند تا بدانم مخاطبان من چه کسانی هستند؟ شاید این حرف ها به مذاق شما خوش نیاید، ولی می گویم. اصلاً با کسی که آخوند باشد و تفکر انقلابی هم داشته باشد مخالف بودند و کینه داشتند، حالا

این که چه کسی باعث این کینه شده بود کاری ندارم. واقعیت‌ها را می‌گویم. ما همه قبول داریم که آقای مدرس در بده و بستان‌های قدرت وارد نشد. مدرس یک لاقبا زندگی کرد و مرد، دنبال قدرت خواهی نبود. شما نشریه‌های مجاهدین خلق را نگاه کنید، یک کلمه از مدرس به عنوان یک شخصیت پیدا نمی‌کنید. اگر پیدا کردید من حرف‌هایم را پس می‌گیرم. چرا؟ زیرا عمامه سرش بود و جرمش این بود. باز مینه‌های حق یا باطل آن کاری ندارم. چه بسا ممکن است من پشت فرمان ماشین با عمامه کاری بکنم که برخی با هر آخوندی بد بشوند. این حرف برای عوام قابل قبول است ولی برای تشکیلات متفکری که رهبری دارد، سازمان و ایدئولوژی دارد و سال‌هاست مبارزه می‌کند قابل قبول نبود. متأسفانه آنها نیز به عمامه و عبا اعتقاد نداشتند، از ریشه هم معتقد نبودند. من با مهدی رضایی و رضارضایی دوستی شخصی که نداشتم، به خاطر اندیشه آنها کتک خوردم. درون سازمان در اوایل نسبت به تیپ‌هایی مثل آقایان بهشتی، مطهری، علامه جعفری خوش بین بودند و بعدها چه بسا اگر آن بدبینی را نسبت به روحانیت نداشتند حوادث بدی اتفاق نمی‌افتاد. واقعیت این بود، در جناح مائیت‌های افراطی هم بودند. می‌دیدیم پس از انقلاب اینها با امثال ماکتک خورده‌ها مثل آقایان بشارتی، معادیخواه، ناطق نوری، محتشمی و من همکاری می‌کردند. بهتر بود وضع به گونه‌ای دیگری شد، ولی اینها حداقل، حذف ما را می‌خواستند و متقابلاً در اندیشه ما نیز حذف آنها را ایجاد می‌کرد.

اما چه کسی شروع کرد؟ این حرف قشنگی است. در ادبیات دینی آمده: البادی منهما اظلم هر کدام که شروع کردند آن فرد ظالم تر است. به عقب برمی‌گردیم ببینیم چه کسی شروع کرد. در آغاز صحبتیم به شما گفتم اول بذر این کینه و فساد را پس از سال ۵۴ در برخورد با تفکر دینی و تفکر آخوند، نه آخوند مرتجع، آخوندهای انقلابی مثل من و پدرم بود که شروع شد. برای نمونه آقای ابوذر ورداسی در زندان خواندن قرآن را پیش پدرم یاد گرفت، ولی بدون این که بتواند نهج البلاغه را از رو بخواند، به آموزش آن می‌پرداخت. این آدم آن زمان کتاب ایدئولوژی یک می‌نوشت، درس می‌داد، نخوانده ملا بود.

وی کتابی علیه جزمیت نوشت که با مجاهدین هم مسئله داشت.

حرفم جای دیگر است، نقطه اوج انحراف این تشکیلات از همین جا شروع شد. شما نمی‌توانید بگویید که من مسیحیت را بدون کشیش می‌فهمم. شما نمی‌توانید بگویید من مهندسی ساختمان را بدون این که دوره آن را دیده باشم می‌توانم انجام دهم. اشتباه‌های مجاهدین خلق این بود که بدون اطلاعات مذهبی ریشه‌داری که از مراکز گرفته باشند، مدعی دینداری و آموزش آن بودند. من آخوند مرتجع را نمی‌گویم و در این فاز نیستم. خوب بود می‌آمدند امثال محمدتقی جعفری تبریزی را پیدا می‌کردند که مانند ایشان کم نبودند،

صدها نفر مثل او بودند. بهتر بود از این تیپ‌ها را درون سازمان می‌بردند. ملأترین آدم آنها آقای جلال گنج‌های بود که آموزش‌های حوزه را ندیده بود. با کتاب خواندن که کسی ایدئولوگ نمی‌شود.

شما صنف روحانیت را نماد مکتب اسلام می‌دانید؟

یقین بدانید بدون این که بخواهم ادای روشنفکران را در بیاورم، می‌گویم شما برای این که ملای فیزیک شوید، باید با فیزیکدان ارتباط داشته باشید. اسلام‌شناس اگر مبانی اسلام را به عنوان تخصص نخوانده باشد نمی‌تواند اسلام‌شناس باشد.

اگر مبانی اسلام که قرآن و نهج البلاغه باشد، مجاهدین هم روی قرآن، امام حسین (ع)، حضرت علی (ع) و امام حسن (ع) کار کرده بودند و اگر قرآن و سنت را اصل بگیرید، اینها قرآن مدار، علی مدار، حسن مدار و حسین مدار بودند.

اینها همه رو بناست. برای نمونه فرق بین استاد تقی شریعتی با دکتر شریعتی چیست؟ زیرا شما می‌دانید که از یک سو من، محمدتقی شریعتی را با تمام وجودم دوست دارم و از سوی دیگر دکتر علی شریعتی را، همه می‌دانید چوب دفاع کردن از ایشان را هنوز دارم می‌خورم. به اندازه شهادت پدرم، برای شهادت دکتر گریه کردم. اما فرق این دورا می‌خواهم بدانم؟ شما با باورهایی که دارید به عنوان فرد متعبد و متدین، کدام یک بیشتر مورد قبولتان است و بر دل می‌نشیند. این مسئله عاطفی نیست، شما ملاصدرا را می‌شناسید، اگر نتوانید فلسفه ملاصدرا را در حوزه درکی بحث ملاصدرا بفهمید، چگونه می‌توانید او را بشناسید و تحلیل کنید. نهج البلاغه هم همین طور است. وقتی آقای ابوذر ورداسی را دیدم، خیلی از افاق‌ها بر من باز شد، زیرا ترجمه نهج البلاغه او را خوانده بودم. با چند نفر از دوستان خود، متن فارسی آن را خواندیم. کسی که می‌خواهد درباره نهج البلاغه امام علی اظهار نظر کند، باید متن عربی آن را بخواند. مگر می‌شود با ترجمه کردن یک متن، استاد محض در آن

زمینه شد. من باید به تعهد اخلاقی خود عمل کنم. مشکل آقایان و خانم‌های مجاهدین خلق از آغاز این بود که اعتقادی به مبانی فکری زلال که از ریشه اسلام گرفته شده باشد نداشتند و در عمل هم دیدیم که آرام آرام بین آنها اختلاف ایجاد شد. آقای مطهری را به راحتی مسخره می‌کردند. هیچ‌کس نمی‌تواند مدعی شود که آقای مطهری مرتجع بود، چرا که زندگی او را دیده‌ایم. اهل بده و بستان نبود، نه تاجر مسلک و نه کاسب بود، یک آخوند. حوزوی بود که در حوزه درس خوانده بود. در دانشکده الهیات تهران درس می‌داد. نه با رژیم ساخته بود و نه به دنبال کسب قدرت بود، حتی در شورای انقلاب هم به اصرار امام آمد. بچه‌های مجاهدین در سال‌های ۵۳ تا

من به عنوان یکی از کسانی که در بین مردم بوده‌ام به شما می‌گویم که در ایام ۲۲ بهمن نه بحث روحانیت موضوعیت داشت و نه بحث تشکل. روحانیت به معنای آخوند است، یعنی کسی که حرف خدا را می‌زند و به دنبال تقوا و فضیلت است نه به دنبال حزب، گروه و تشکل. به گفته امروزی‌ها به دنبال دکتربین حزبی نبودند

۵۷ به اندازه جویی هم به آقای مطهری اعتقاد نداشتند.

جورج سارتن (George Sarton) و برخی از متفکران می گویند علوم به اعتبارهای مختلف تقسیم می شوند؛ به یک اعتبار می توانیم بگوییم که علوم بر دو قسم است: علوم با صاحب و علوم بی صاحب. علوم با صاحب علوم می هستند که هرگونه اظهار نظر درباره آنها نیازمند تخصص دقیق در مورد آن علم است. برای نمونه تا کسی مطالعات خوب و علمی درباره ریاضی نداشته باشد، نمی تواند آن را درک کند و در علوم ریاضیات سر درگم است. یک سری علوم بی صاحب هستند که به آن علوم مظلوم می گویند مثل جامعه شناسی. خیلی های می توانند ادعا کنند جامعه شناسی را بدون هیچ تخصصی می دانند. آقای سارتن می گویند که روان شناسی و دین نیز از علوم مظلوم اند. مگر آقای کارتر نگفت به نظر من اسلام... مگر ریگان نگفت به نظر من اسلام... و بوش اخیراً نگفت به نظر من اسلام... آنها این نظر را از تحصیل در کدام حوزه درسی گرفته اند. در منزل آقای سیدهادی خامنه ای، آقای سخرانی کردند. ایشان در بین صحبت هایش گفتند امام موسی بن جعفر به یکی از مخالفانش ۳۰۰ دینار طلا هدیه داد و او هم آرام و رام شد. من به صحبت هایش اعتراض کردم و البته جو هم متشنج شد. گفتم مبنای شما کدام کتاب دینی است؟ گفت این مطالب تاریخی است و گفتم من حق دارم که آن کتاب را نقد کنم و آیا هر چه در آن کتاب هست وحی منزل است؟ آرام آرام بحث باز شد. گفتم چرا این چیزها را تحویل مردم می دهید؟ ۳۰۰ دینار طلا به پول امروز ۴۰۵۰ میلیون تومان است. چطور امام موسی بن جعفر این همه پول داشت؟ کدام شیعه امام موسی این قدر وجوهات می داده است؟ کدام باغ، ملک و تجارت امام موسی داشت که بتواند ۴۰۵۰ میلیون تومان به یک نفر یکجا بدهد، آن هم در شرایطی که در جامعه اسلامی این همه نیازمند وجود داشت. گفتم نحن ابناء الدلیل ما فرزندان دلیل هستیم، هر چه از هر کتابی بگویند قبول نمی کنیم. به او گفتم یکی از مشکلات جامعه ما این است که فکر می کنیم دین و مذهب به مطالعات عمیق مذهبی نیاز ندارد و اظهار نظر در این باره سخت نیست و فقط اظهار نظر در رابطه با فیزیک و ریاضی سخت است.

ما در باره صحبت های شما تأمل می کنیم، آقای مطهری در یکی از سخنرانی هایی که در جلسه ای ماهانه در منزل آقای نوید که متن آن هم چاپ شده بدین مضمون می گفت: دین با علوم فرق دارد. برای نمونه افلاطون بر سر در آکادمی خود نوشته بود که هرکس ریاضیات نمی داند وارد اینجا نشود ولی در اسلام این گونه نیست، رب حامل فقه لیس بفقیه چه بسا آنهايي که حامل و مدرس فقه هستند، ولی فقیه نیستند. چون دین از فطرت شروع می کند و فطرت هم ارتباط مستقیم با خدا دارد. توده های مذهبی که شما می گویند که در ۱۹ بهمن - فتح پادگان نیروی هوایی - حضور داشتند، مذهب فطری و خاموش داشتند و به گفته شما گروه نخبه در آن نبوده، در عین حال حماسه ای بزرگ آفریدند. آنها همه با خدای خود که خالق دین هم هست ارتباط داشتند. به گفته شما توده های مذهبی بیرنگ یک رنگ بودند، ولی چون اینها با خدا ارتباط مستقیم دارند، می توانند نه تنها به استاد خود، حتی به امام معصوم هم انتقاد کنند. می گویند ابوذر شاگردی برایش آمد تا به او قرآن بیاموزد، آیه ای به او آموخت؛ و من بعمل مثقال ذره خیراً آیره و من بعمل مثقال ذره شرّاً آیره (زلزال: ۶۷) و آن شاگرد دیگر نیامد. ابوذر پیش پیامبر رفت و داستان را گفت و پرسید چرا شاگردی که معرفی نمودید، نیامد. پیامبر فرمود: او پس از درس شما فقیه شد. یعنی آیه در او

جا افتاده و نهادینه شد. پس به گفته مرحوم مطهری روند تعلیم و تعلم در دین غیر از روند علوم است. کسی ممکن است واقعاً خدا باور، خداشناس و دردمند باشد، ولی استاد خداشناسی نباشد. یکی ممکن است معاد را بگوید ولی معاد باور نباشد. مخاطب قرآن و دین، به بیان مرحوم علامه، مرحوم طالقانی و مرحوم امام، توده ها هستند. شما به مرحوم مطهری استناد کردید، من هم تحلیل توده های خاموش و فطری را با الهام از ایشان گفتم که به گفته شما گروه سازمان یافته در آن وجود نداشت. آیا این وجه قضیه نیز قابل تأمل نیست؟

شما نیمی از حقیقت را می گویند و نیمه دیگرش را مسکوت می گذارید. یک موقع است که ما می خواهیم بحث خودمان را با خدا حل کنیم، فطرتاً مسلمان هستیم و فطرتاً می فهمیم ولی می خواهیم دین شناسانه حرکتی بکنیم. براساس دین باوری، آنجا بدون تخصص نمی شود. من نمی گویم هرکس تخصصی دارد دین باور هم هست. شما مسئله را دور زدید.

مینا دین باوری است و بعد دین شناسی.

بله، من هم می گویم مینا دین باوری است. اما اگر کسی دین شناس نباشد و بخواهد جریان دینی را هدایت کند، اشتباه خواهد کرد و به قواعد و مراحل توجه نخواهد کرد.

یعنی میان بر زدن و مرحله سوزی؟

بله، شما نیمی از عرایض مرا به من برمی گردانید که من منکر آن نیستم. این روایت پیغمبر است که رب تالی القرآن و القرآن بلعنه چه بسیار قاریان قرآن که قرآن آنها را لعنت می کند. منکر این نیستم. اما آن سوی حقیقت را بگویند و آن، این است که وقتی می خواهیم یک اندیشه دین باورانه را برای مردم جا بیندازیم و می خواهیم یک مبارزه را براساس دین پی ریزی کنیم و مدعی و مفسر دین باشیم، باید آن را درک کرده باشیم.

من گفتم اینها مینا را داشتند و دین باور بودند. اما شما ادعا می کنید که آنها وجه دین شناسی را نداشتند.

دین باوری نسبی است. باید متون را بخوانند و ببینند تا دین را درک کنند.

من یقین دارم که بچه ها باور مذهبی داشتند. نماز می خواندند و روزه می گرفتند.

فطرت در آدم ها آنچنان قوی نیست که آدم را بتواند در همه جا باز بدارد. به گفته یکی از اساتید من، صدای فطرت مثل یک پیرمرد در چاه می ماند و صدایش ضعیف به گوش می رسد و بسیار هم به سادگی می توان آن صدای فطرت را خاموش کرد و این صدا تا از ته چاه بالا بیاید طول می کشد. شما روایت صریحی دارید که یک ساعت فکر از هفتاد سال عبادت بزرتر است. فکر و تقویت علمی آن در واقع تقویت مبانی فطری است. می گوئیم "حر" توبه کرد و برگشت، اگر او زمینه آن را نداشت، هیچ وقت بر نمی گشت، از ابی عبدالله شناخت قطعی داشت. وقتی جلوی ابی عبدالله را گرفت، امام حسین (ع) گفت مادرت به عزایت بنشیند. حر گرفت هرکس درباره مادرم حرف می زد جوابش را می دادم ولی افسوس که مادر تو فاطمه زهراست. این نشان می دهد که شناخت دارد.

این که گفتید آشنایی نسبت به پدر و مادر است، نه شناخت، اما در کتاب ارشاد شیخ مفید هست که او خودش را بین بهشت و جهنم دید و معاد باور بود. اگر معاد باور نبود، به لشکر امام حسین (ع) نمی پیوست.

معادباوری حربا شناخت همراه بود. مبنای حرف ما همین است. این دو با هم است و باور مقدم بر شناخت است.

قطعاً مقدم است اما بدون شناخت غالباً باور ابتر عمل می‌کند، یعنی در طول زمان و در جریان مبارزه زیربنای این باور که بتواند ما را حرکت بدهد، اگر علمی نباشد و اندیشه قوی نیز پشت آن نباشد، انحراف قطعی است. باور و شناخت چون دو بال پرنده‌اند که اگر شناخت نباشد، پرنده به زمین می‌خورد.

سال ۱۳۵۱ آقای مطهری آمده بودند زندان قصر دیدن آقای انواری و توصیه کردند هوای مجاهدین را داشته باشید، زیرا بچه‌های خوبی هستند. آقای انواری از ایشان پرسید از نظر دین‌شناسی چه؟ گفت آنها تفسیر قرآن را از شما و من بهتر بلد هستند. شاهد‌های آن هنوز زنده‌اند، هم مهندس سبحانی هست و هم آیت‌الله انواری. اینها این‌گونه بوده‌اند. این که بگویید پس از سال ۱۳۵۲، اینها از صیغه مجاهدین اصلی عدول کردند، دلایل و موارد مشاهده خود را بگویید؟

من به عنوان کسی که فردا هم باید پیش خدا پاسخگو باشم به شما باید بگویم، درست است که پس از سال ۵۴ این باقی مانده مجاهدین مارکسیست نشدند، ولی هویت دینی آنها از دست رفت. یعنی دین باوری فطری آنها ماند ولی تأثیر این دین باوری در بیرون که تبدیل به حکومت دینی بشود، از بین رفت و با تأسف آرام آرام هم تبدیل به ضد دینی شد. همان کاری را که بهرام آرام و وحید افراخته در سال ۵۴ مرتکب شدند، در سال‌های بعد بیشتر بروز یافت.

یعنی تحلیل هایشان آن رنگ و صیغه را داشت یا جوهراً معادباور و خدا باور هم نبودند.

نه، جوهراً هم خدا باور نبودند. تحلیل هایشان خیلی نبود و اگر هم بود می‌خواستند نیروهای دسته سوم و چهارم خود را حفظ کنند. یعنی چون من با اینها بودم و نشست و برخاست داشتم می‌گویم. مرحوم طالقانی می‌گفت آدم وقتی به نماز می‌ایستد، یک بار ظاهرش نماز می‌خواند و یک بار دلش می‌خواند. ممکن است بر من ایراد بگیرد که چرا می‌گویم باقی مانده این جریان دین محور و دین مدار نبودند. می‌خواستند زندگی کنند و برای کسب قدرت و اقتدار مبارزه کنند.

در دیدگاه مرحوم امام مردم سالاری حضور داشت. می‌گویند نماینده‌های مجلس شورای اسلامی خود مصلحت را تشخیص می‌دهند یا در نامه می‌گویند تشخیص مصلحت مردم و نظام که متأسفانه واژه مردم از مکاتبات حذف شده است و تشخیص مصلحت نظام باقی مانده است. امام به مردم باور داشت.

شما چون در انتخابات ریاست جمهوری مبتکر رد صلاحیت مسعود رجوی بودید، همچنین برای این موضوع تظاهراتی راه انداختید و تا آنجا که حافظه یاری می‌کند رهبری آن تظاهرات نیز با شما بود.

با من تنها نبود، ولی من هم بودم.

بیشتر یک گروهی، صلاحیت حدود پانزده نفر را تأیید کرده بودند که مسعود رجوی هم جزء آنها بود و بعد به درون مردم کشیده شد و شما هم در آن تظاهرات بودید. امام همان طور که گفتند جلال‌الدین فارسی ایرانی نیست و نامزدی‌اش برای ریاست جمهوری قانونی نیست، گفتند رجوی نیز چون به قانون رأی نداده و آن را اعلام کرده است نمی‌تواند رئیس جمهور شود. چه اشکالی داشت اگر می‌گذاشتند مردم تشخیص بدهند؟ شما که در متن این اعتراضات بودید، توضیح بدهید؟

اگر بخواهیم عملکرد امروز را با آن زمان مقایسه کنیم اشتباه است. ممکن است فضای آن روز را برای ما امروزی کنید؟

وقتی کسی می‌خواهد قانون اساسی را اجرا کند و رئیس جمهور شود، باید قسم بخورد که به قانون اساسی عمل می‌کند، ولی وقتی قبول ندارد چگونه می‌خواهد عمل کند؟

همین حالا هم برخی می‌گویند التزام عملی داریم ولی یک یا چند ماده از قانون را قبول ندارند.

الان هم من معتقدم که اگر کسی بیاید بگوید که من به قانون التزام عملی دارم و به ظاهر سیر قانون را قبول کند، باید تشخیص را بر عهده مردم بگذاریم. اما اگر در عمل نشان داده شود اینها التزام عملی ندارند قضیه فرق می‌کند، حتی در آخرین رد صلاحیت من، به من گفته شد که شما التزام عملی ندارید. اگر من سابقه‌ام نشان بدهد که التزام عملی ندارم و خودم هم مدعی شوم ندارم، طبیعی است که صلاحیت نامزدی ندارم. ولی من مدعی هستم که هم به قانون رأی داده‌ام و هم التزام عملی به آن دارم، بگذارید توده مردم تصمیم بگیرند.

با این دیدگاه بسیاری از فقها چون به فقه حوزه و احکام حوزوی معتقدند، می‌گویند حلال و حرام محمد تا روز قیامت حلال و حرام است. نفس قانون‌گرایی را در کنار احکام شرع قبول ندارند. حتی بعضی از اینها در روند تعیین صلاحیت‌ها هم نقش دارند. من با شما در اینجا هم عقیده هستم.

عده‌ای نفس قانون‌گرایی را قبول دارند، ولی به یک یا چند ماده آن نقد دارند. می‌گویند ما التزام عملی داریم، هرکاری

هم بخواهد بکنند با رأی مردم و نمایندگان مجلس انجام می‌شود، این چه اشکالی دارد؟ ابتدا در فضای آن زمان و سپس در فضای امروز بگویید. با دیدگاه امروز تحلیل من فرق می‌کند.

آنها رسماً می‌گفتند این قانون اساسی را قبول ندارند، نه مثبت و نه منفی. در حالی که رأی نه دادن یا ندادن رأی متفاوت است، زیرا معنای رأی ندادن این است که ما برای این نظام و قانون ارزشی قائل نیستیم که به او رأی بدهیم.

یک موقع می‌گویند آقا نظر شما چیست؟ می‌گویند اصلاً در این جلسه نمی‌نشینم که نظری بدهم و یک موقع هم می‌نشینم و نظر منفی می‌دهم. وقتی می‌نشینم یعنی قاعده بازی را قبول داری. برای نمونه من بگویم اصلاً شما را قبول ندارم

به عنوان یکی از توده مردم

می‌گویم که در گرفتن پادگان‌ها،

نیروی هوایی، سلطنت آباد و

گرفتن پادگان حشمتیه و

عشرت آباد هیچ چیز جز رنگ

عمومی و بی‌رنگ توده مردم -

تأکید می‌کنم - نبود. هرکس بگوید

حزب توده یا سازمان مجاهدین

خلق یا فدایی خلق بود ... یقیناً

دروغ محض است

و ارزشی ندارید که باشما گفت و گو کنیم. اما یک موقع می آیم می نشینم و حرف می زنم نظرتان را قبول یا رد می کنم، اینها با هم فرق دارد. آقای رجوی و سازمان مجاهدین خلق در آن موقع با شرکت نکردنشان نشان دادند که اصلاً نظام را قبول ندارند. در کجای دنیا کسی که نظامی را قبول ندارد، می آوردنکه مجری و عامل اجرایی آن نظام کنند؟

آنها در قالب بیانیه ها، رهبری امام را مرتب قبول می کردند.
به هر حال ایشان به قانون اساسی رأی ندادند. این مسئله عرفی است، وقتی کسی قانون اساسی را قبول ندارد چه طور می تواند مجری قانون اساسی شود؟ اساس مذاکره این است که دو طرف همدیگر را بپذیرند. باید منافع مشترکی وجود داشته باشد. آقای رجوی مطلقاً به جمهوری اسلامی رأی نداده، شرکت نکرده و تحریم هم کرده است و بیانیه داده که ما شرکت نمی کنیم، او چگونه می تواند مجری سیستمی باشد که قبولش ندارد؟

اگر حکم به ظاهر می شد و اینها می آمدند زیر سقف مجلس، اکثریت هم که نمی شدند، باید به مردم و بقیه نماینده ها پاسخگو می شدند. فکر نمی کنید این خانه های تیمی و اسلحه کشیدن ها و... راه نمی افتاد؟
نه، اصلاً. این روش غلط است. کسی که اعتقاد به سیستم و نظام خاص ندارد، بیایم بگویم مجری و قانونگذار این سیستم باش! طبیعی است که مقاومت، هزینه دارد.

به لحاظ راهبردی آن طرف قضیه بهتر نبود؟
نه، مبانی ما زیر سوال می رفت.
سرانجام این همه شخصیت های انقلاب و این همه مغزها از بین رفت و کسی نماند که روی مبانی کار کند!
باشد، مبانی ما از مغزها مهم تر است.
باید مغزی باشد تا مبانی ای باشد!
آن مبانی که از بین رفت، مغز را برای چه می خواهیم؟
با آمدن چهار نفر به مجلس، مبانی که از بین نمی رود.
نه، بحث چهار نفر نبود.
از نظر راهبردی انعطاف هم از مبانی است.

بحث ریاست جمهوری است. ما به عنوان مبنا اولین طایفه نبودیم که حکومت کردیم. از نظر عرفی کجای دنیا به شما اجازه می دهند که بگویید من این نظام را از ریشه قبول ندارم و در انتخابات شرکت کنید. حال اگر شرکت می کرد و رأی نمی داد فرق می کرد. می گفت من در این قانون اساسی اشکال دیدم، سبک و سنگین کردم و به این قانون رأی نه دادم. این مجموعه به لحاظ اقتصادی و حکومتی بد است و سالم نیست. وقتی کسی اصلاً شرکت نمی کند مسئله چیزی دیگر است.

فقها اصل قانون گرای را قبول ندارند. برخی از فقها که نماینده مجلس هم بودند، می گفتند که مجلس شورای اسلامی چه ضرورتی دارد؟ فقط جای تبادل اطلاعات و سلام و علیک و دید و بازدید است.
امام هم حکم به ظاهر کرد، چون اصلاً دیدگاه آنها به قانون گرای نمی خورد. نخست وزیر موسوی از امام استفتا کرد که آیا پول نفت می تواند به جیب دولت برود؟ چون این فقها دولت را مالک اعتباری می دانستند و مالک حقیقی نمی دانستند. از این دیدگاه نفس قانون گرای را هم قبول نداشتند. می گفتند آنچه فقه بگوید صحیح است. برای نمونه

دیدیم با قانون کار چه کردند؟ آقای امامی کاشانی گفتند ما صبح در جلسه شورای نگهبان می نشینیم و می گوئیم قانون کار غیر شرعی است، بعد از ظهر در مجمع تشخیص مصلحت می نشینیم و می گوئیم به نفع مستضعفین است. نتیجه این بیان چنین می شود که شرع ما با مستضعفین هماهنگی ندارد.

امام جمله قشنگی دارد، می گوید حفاظت از منافع مستضعفین، حکم اولیه است و ثانویه نیست.

اصولاً حکم اولیه را مالکیت نامحدود می دانند و اگر به نفع مستضعفین کارگر و دهقان بخواهد کاری بشود، باید مستضعف را در باب اضطرار و در ردیف گوشت میت و مشروب و چیزهای حرام بیابوری، باب اضطرار هم که موقتی است و بعد هم اگر شرایط اضطرار از بین رفت باید برگردی به حکم اولیه که مالکیت نامحدود است. اما آقای هاشمی در خطبه ها از قول مرحوم امام گفتند حکم اولیه حاکمیت مستضعفان بر مستکبران است و به آیه پنج سوره قصص و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا... استناد کردند، ایشان گفتند امام هم اکنون دارد صحبت های من را می شنود.

البته این را با مسئله رجوی نباید یکی بگیریم. داستان رجوی، داستان کسی بود که نظام را از ریشه قبول نداشت.

فقها هم واقعاً مبنای قانون گرای را اصلاً قبول ندارند و جایگاه قانون گرای در اسلام هنوز از نظر آنها تبیین نشده است.

این مسئله تبیین نشده است، البته این بحث خارج از بحث های ماست. متأسفانه مشکل ما در ایران، مسئله انقلاب، مسئله حدود و اندیشه، هم از نظر تعریف، هم عملکرد و هم از نظر چشم انداز می باشد و در این راستا ابهام کلی وجود دارد. هم اکنون مقولاتی چون مشروعیت و مقبولیت و... ابهامات کوچکی نیست و الان دارد خوب تکفیر بلند می شود. شما اخیراً مقاله هایی را که بین آقایان کربوبی و مصباح ردوبدل شده خوانده اید. به نظر من مانیفست انقلاب اسلامی، سخنرانی ورود امام به ایران در بهشت زهرا در روز ۱۲ بهمن ۵۷ است. ایشان گفت من به اعتبار پشتیبانی ملت، دولت تعیین می کنم... من را به علت فقاقت خود نگفت، بلکه به عنوان فقیهی که از مردم نمایندگی می کند گفت.

مردم سالاری و قانون گرای در دیدگاه امام حضور داشت، ولی گفته می شد یکی از فقهای شورای نگهبان اعتقاد داشت دولت یک گلوله هم نباید بخرد، چون مالکیت حقیقی نیست، در حالی که امام می گوید دولت نماینده مردم است و مالک حقیقی است و به اعتبار مردم، دولت تشکیل می دهد. پول نفت دارد؛ با این که دیدگاه ها در بنیاد متفاوت بودند، ولی وارد مجلس هم شدند.

اعتقاد اعلام شده اینها چنین است: ۱- قانون اساسی تک تک موادش مشروط است به اصل چهارم، ۲- اصل چهارم هم مشروط است به موازین اسلامی، ۳- موازین اسلامی هم وابسته به فهم فقهای شورای نگهبان است. به گفته امام فهم فقها الهی ماشاء الله با هم مختلف است که از آن قانونمندی و مملکت داری در نمی آید و در این سیر، قانون اساسی دور زده می شود. اگر این گونه باشد که مراجع تقلید به لحاظ فقهی از اعضای شورای نگهبان بالاترند، با این تعریف دیگر چه نیازی به قانون اساسی است.

در این باره باید بیشتر صحبت کنیم.

امیدواریم در فرصت های بعدی با تفصیل بیشتر زمینه هایی که به رویارویی ۳۰ خرداد ۶۰ انجامید، شکافته شود.